

اطلاعات  
جوانان



عمرداد شماره بیست و چهارم

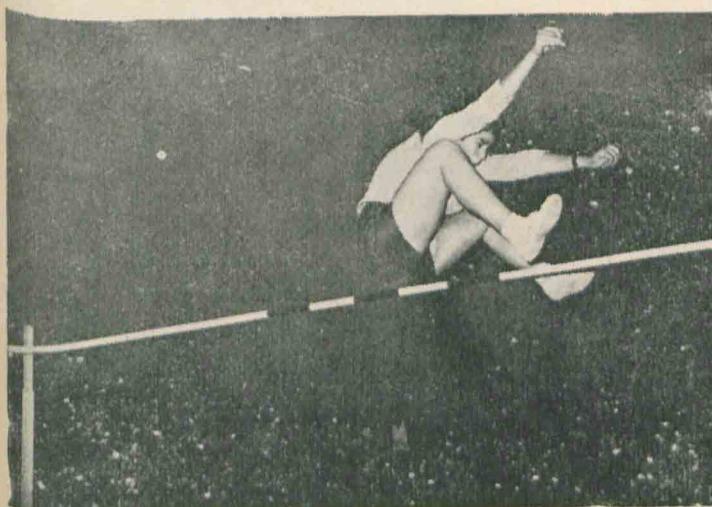
## قهرمانی از ژاندارک

تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ژاندارک شروع نموده است و ااظهار میداشت که محضم است تا آخرین سال دوره متوسطه را در این دبیرستان پگذراند. دوشیزه فریده ضرایان اینک در کلاس دوم این دبیرستان مشغول تحصیل است ورزش را از سال گذشته شروع نموده است و فقط، یکسال سابقه ورزشی دارد.

فعالیت و استعداد این دختر ورزشکار اورا برای اولین بار بمقام قهرمانی پرش از تفاض رسانید. فریده در این سال برای اولین بار در مسابقات دوومیدانی شرکت نمود و توانست در قسمت پرش از تفاض بارگرد ۱۴۸ متر مقام قهرمانی اول آموزشگاههای کشور را حاصل شود، فریده با وجود اینکه در سیمکل اول دبیرستان تحصیل هیکنندوجزو قهرمانان خردساز میباشد معنی را کورد پرش قهرمان بزرگسال آموزشگاه ها را که ۱۴۶ متر بوده است بهمیزان ۲ سانتیمتر شکسته است و با این ترتیب قهرمان پرش خردسال و بزرگسال آموزشگاهها شناخته شده.

فریده ضرایان خانم محمدی رامبری خود میداند و موفقیت خود را مدیون زحمات مشارکیه میداند، و امیدوار است با کوشش و فعالیتهای خود بنواند در آینده افتخارات بیشتری برای وطن عزیز کسب نماید.

فریده ضرایان قهرمان پرش از تفاض



فریده با پرش از از تفاض ۱۴۸ متر مقام قهرمانی آموزشگاههای ادا بدمست آورد.

روی جلد

یکی از آخرین عکسهای بریزیت بازدoo

## جوانان ورزش

### رهنوردی در باشگاه

### جدید باب هو فمن

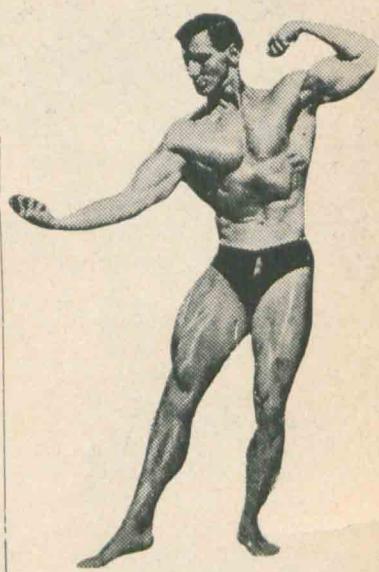
خبرنگار ما از ایالت پنسیلوانیا اطلاع میدهد که هفته گذشته دکتر رهنوردی قهرمان معروف وزنه برداری جهان در میان استقبال گرم ورزشکاران به فرودگاه شهر «یورک» وارد و همان شب در ضیافتی که باب هو فمن مدیر مجله «استرنگت اند هلت» (نیرو و تقدیرستی) و باشگاه «یورک بارب» که از شخصیت های بزرگ ورزشی آمریکا محسوب میشود و بافتخار ورود مشارکیه بریا نموده بود شرکت نمود.

رنوردی در این ضیافت منظور مسافرت خود را به آمریکا شرح میدهد.

باب هو فمن اخیرا در شهر «یورک» از ایالت پنسیلوانیا دست باشگاه باشگاه بزرگی زده است که از هر نظر کامل و مجهز میباشد.

درسه درب ورودی این باشگاه هالتور معروف هو فمن بطرز جالب در روی چوب بستی قرار گرفته است.

دکتر رهنوردی عکسی را که باجانی تربیک هربی و کوچ معروف آمریکا در جلوی در ورودی این باشگاه برداشته است جهت خواندنگان این مجله برای ما ارسال داشته است.



### مسابقه جالب ما

طبی دوهفته اخیر جمع کشیری از قهرمانان پرورش اندام برای شرکت در مسابقه بزرگ «آقای تهران» نام نویسی کردند اند، این نام نویسی همانطور که چندین بار تذکرداده ایم تاریخ سیزدهم خردادماه انجام خواهد گرفت واز آن تاریخ بعد تصمیم مباراییست که در صورتیکه تعداد شرکت کننده زیادتر از حد معمول باشد برای هر دسته مسابقاتی ترتیب دهیم و برای فینال این مسابقات جشن باشکوهی انجام خواهد شد.

تلاش و کوشش مباراییست که این مسابقات بزرگ را بمنزه شایسته ای برگزار کنیم جوایز خوبی نیز برای قهرمانان اول تاسیم هر دسته و جایزه تقدیسی جمیعت قهرمان اول یعنی آقای تهران در نظر گرفته شده است.

جمعی از قهرمانانی که در این مسابقه ثبت نام کردند بین مذکور شده اند که هشتی نیز جمیعت زوری این مسابقات در نظر گرفته شود.

همانطور که در شماره های قبلی مذکور شدیم وقتیکه نام نویسی این مسابقات تمام شد جلسه ای با حضور کلیه نمایندگان باشگاهها در محل «اطلاعات جوانان» تشکیل خواهیم داد، در این جلسه تصمیم مباراییست که بکلیه نظریات این نمایندگان رسیدگی نمائیم و برای بهبود هر چه بیقر مسابقات از آن نظریات استفاده نماییم.

ماهیت این مسابقات که بارها این هورد را مذکور شده ایم، مسابقه آقای تهران را فقط و رشته زیبائی اندام تشکیل داده ایم، و امیدواریم از این راه بتوانیم قدمی در راه پیشرفت ورزش کشیور برداریم.



مسابقات جلسات مابانه ایندگان باشگاهها تشکیل خواهد شد و همانطور که قبل امتداد شدیم محل مسابقه و تاریخ انجام آن بعداً باطلاع کلیه شرکت کنندگان خواهد رسید.

به حال از کلیه علاقمندان و قهرمانان مبتداً و یاتجرا برگزارش اندام کشور میخواهیم که در این مسابقه بزرگ مشارکت نمایند. از روز سیزدهم خرداد دیگر بهمیز جهت نام نویسی نخواهیم کرد زیرا جمیعت برگزاری

هفته گذشته نتایج مسابقه فستیوال کان تعیین و اعلام گردید و ما بطوریکه در شماره قبل قول داده بودیم ، این نتایج را ، در این صفحه با چند عکس جالب ، که مخصوصاً مجله «اطلاعات جوانان» است بنظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم .



فیلم رنگی فرانسوی «اورفه سیاه» اثر «مارسل کامو» کارگردان جوان بابر دن جایزه اول مسابقه فستیوال کان موقتیت بزرگ دیگری برای جوانان کسب کرد «ماریساداون» (اوریدیس) و «برنوملو» (اورفه) در صحنه‌ای از فیلم



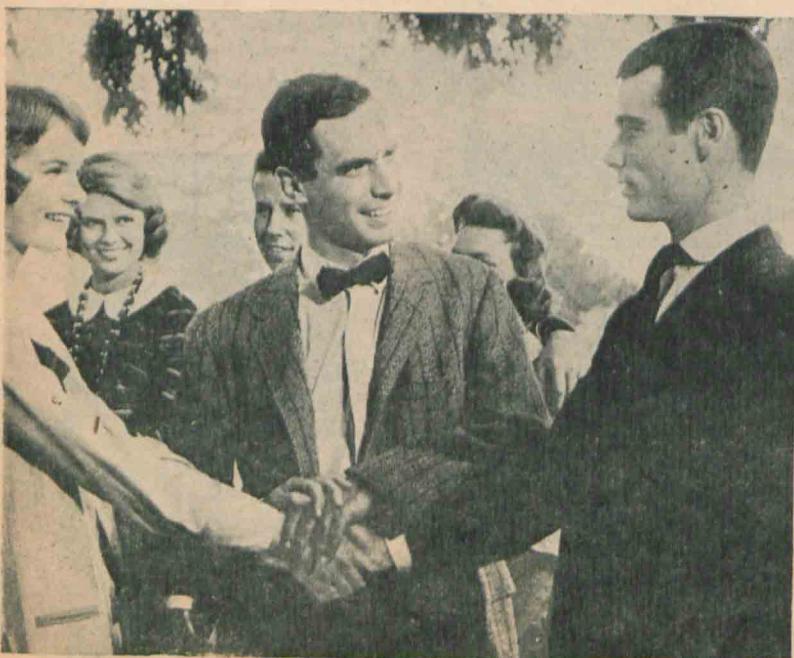
**فرانسو تروفو** کارگردان ۳۸ ساله فرانسوی پرچمدار نسل جوان در فستیوال کان بود و جایزه بهترین کارگردانی سال دار بود.



«سیمون سنیوره» و «لورنس هاروی» دریک صحنه از فیلم بازی عالی «سیمون سنیوره» ستاره فرانسوی در فیلم انگلیسی «اطاق بالائی» از همان ابتدای مسابقه فستیوال اورا کاندیدای بی‌رقیب جایزه زن سال نموده بود.. و همینطور هم شد.

پرش

**دیدی سالیوان** ستاره ۳۲ ساله وزیبای ایرلندی که اخیراً فیلم «روانکاوی‌ای خانمها» را با «فرناندل» در مرتبه پایان رسانیده و اکنون بازهم در همانجا مشغول بازی در فیلمی بنام «خدای بت پرستان» است موقتیت خوبی در فستیوال کان بدست آورده و با چند کمپانی بزرگ برای شرکت در فیلم ایشان قراردادهای منعقد نموده و بدین ترتیب او هم بنوه خود یکبار دیگر بیروزی جوانان را در فستیوال کان ثبت کرد.



امسال جایزه مهمترین هنریشه مرد سال به «ارسن ولز» نایفه شپیرو و «دین استاکول» و «برادفورد دیلمن» دو جوان هنرمند سینمای آمریکا، با خاطر بازی جالب‌شان در فیلم «نایفه جنایت» تعلق گرفت . در این عکس «دین استاکول» «براد فورد دیلمن» و «دیان وارسی» در صحنه‌ای از فیلم دیده می‌شوند .



هزارا

# پرده از اسر از اختلاف مرضیه و یاحقی بر داشتنه میشود

دسته ای برای جدا کردن پرویز و مرضیه در کار بوده است!

مرضیه میگوید: هر کس «آرش» بکشد با او همراهی میکنم

یاحقی میگوید: هیچیک از خوانندگان قادر به همراهی بازمان نیست  
ساز پرویز و آواز دلکش باهم سازگار نیست



پرویز: صدای کسی باسازمن سازگار نیست!

«مرضیه» برای ما یات خواننده فاش نام دارد. یا یک چهره جدید نیست. سالهاست که گوش ما بازی و بیم آواز دل انگیز این خواننده هنرمند آشنا و مانوس است. آواز اعکاس غمه اور رنج‌هایی است که از احساس و قرون گذشته در جسم و جان ملت ما ریشه دارد، ذیر و بیم صدای او آنوقت که میخواهد «بن مانی که محبت شده افسانه» بیان افرازه زندگی یاک ملت دوهزار ساله است.



مجید وفادار چطور؟



دلکش همکار جدید یاحقی صفحه ۴



مرضیه: من سکوت میکنم!

ساز یاحقی آن لطف و جذبه خود را از دست داد و دلکش نیز توانست سبک مخصوص خوانندگی خود را که به وجوده با کار یاحقی مناسبی ندارد ترک کند ظاهرا دراین مورد نامه های زیادی به رادیو ایران رسیده است.

وفادار چطور؟

نه که دیگر اینکه بسیاری از خوانندگان ماننت بهمکاری مرضیه و وفادار نیز چندان رغبت نشان نمیدهند و معتقدند که این همکاری نیز چیزی شبیه همکاری نامناسب یاحقی و دلکش از کار در آمده است.

گناه کیست؟

درینجا باز هم این سؤال پیش می آید که تقصیر و گناه جدائی مرضیه و یاحقی متوجه گیست؟ مشکل است که باین سؤال پاسخ صریح بدھیم اما ماهر چه سروکوش آب دادیم در هم‌جا صحبت از دخالت بعضی از مسئولین امور بیان آمد و حتی بعضیها بارا از اینهم فراتر گذاشتند و جدا معتقد بوده و هستند که روی این باب مخصوص مرضیه را از یاحقی از مخالف هنری معتقدند که این همکاری برخلاف آنچه تصور میرفت جالباز کار در نیامد.

## همکاری پرویز و دلکش

پرویز یاحقی سی از جدا شدن ازیانو مرضیه همکاری خود را طبق توصیه رادیو اینان بابانو دلکش شروع کرد ولی بسیاری از مخالف هنری معتقدند که این همکاری برخلاف آنچه تصور میرفت جالباز کار در نیامد.

یکی از کارخانجات پارچه بافی انگلستان اعلان کرد که بالآخره توائیست است نوعی پارچه آلوه نشدنی تهیه کند این کارخانه دختر جوانی بنام «آنجلاء» را استخدام کرده است تارویزی که پارچه جدید خود را بعرض نمایش می‌گذارد دختر جوان لباسی از آن پارچه بیوشد و در برابر تماشاجیان ظاهر شود و تماشاجیان

اطلاعات جوانان

حق خواهند داشت که هر نوع مرکب وجود داشت و چربی که مایل باشند روی لباس او بیاشند. الشه این کار نکرانی ندارد زیرا دختر جوان پس از لحظه‌ای همه این چیزها را باقداری آب سرد خواهد شست و اثری از آنها در لباس باقی نخواهد ماند.

# در سپتامبر امسال در سراسر جهان آهنگ «افتخار ایران» بافتخار این جوان ایرانی پخش میشود

آواکیان جوان ۲۶ ساله ایرانی در شمار بزرگترین موزیسینهای جهان درآمده است.

این جوان هنرمند اولین موزیسین آسیائی بود که در این طالار معروف گنسرت داد



من آب هوا، مناظر و مردم خونگرم  
میشم را دوست دارم.

کنیم که آقای آواکیان طبق قراردادی  
که با یک آئانس بزرگ موسیقی منعقد کرده  
از سال ۱۹۷۰ یک سلسه کنسرتهای در  
قاره امریکا، اروپا و کانادا ترتیب خواهد  
داد.

شیرین ترین خاطره  
«آواکیان» هنرمند بر جسته و جوان  
ماز گردش هائی که برای اجرای کنسرت  
های خود در سراسر امریکا کرده خاطرات  
شیرین و جالبی دارد ولی خودش میگوید  
شیرین ترین خاطره من باز گشت بخاک  
وطن پس از ۱۳ سال دوری و جدائی  
بود.

وقتی من قدم بخاک میمین گذاشتم  
از فرط شوق هر که را سر راه خود  
میدیدم میوسیدم من آب و هوا، مناظر  
و مردم خون گرم میشم را بیش از هر  
چیز دیگر دوست دارم.

یام بجوانان

در پایان مصاحبه از جوان هنرمندی  
که امروز بر سکوی افتخار قرار گرفته و  
دانستان زندگی او برای جوانان ما درس  
بزرگی است خواهش کردم که اگر بیامی  
برای جوانان هم میمین خود دارد بوسیله  
اطلاعات جوانان بفرستد آقای آواکیان  
در پاسخ گفت من از جوانان هموطن خود  
تفاضل دارم که در هر شغل و حرفة و  
موقعیتی هستند نسبت بکار خود نهایت  
علاقه را نشان بدهند و در این صورت هر  
یک در مقام و حرفة خود فرد نمونه  
بر جسته ای خواهد شد.

صفحه ۳۴

درهای طالار های معروف موسیقی و مجامع  
مختلف بروی این هنرمند جوان بازی میشد  
و هزاران نفر از گنسرت او استقبال  
میکردند.

در همین سفر بود که آواکیان نوازنده  
معروف آهنگ «غم و پیروزی ایران» که  
خود تصنیف کرده بود در شهر های  
مختلف نواخت و توجه مردم امریکا را  
بوضع کشور کنسرسال ما جلب کرد.

بزرگترین گنسرت  
«کارنگی هال» برگزار شد.

در اینجا یاد آوری میکنیم که «کارنگی  
هال» بزرگترین طالار موسیقی جهان  
است و فقط آنکسازان و نوازنده کان  
معروف متوانند در آنجا گنسرت بدند.  
آقای آواکیان اولین هنرمند ایرانی بلکه  
آسیائی بود که در این طالار گنسرت  
میدارد.

## افتخار ایران

روزیکه «آواکیان» در سال «کارنگی  
هال» گنسرت میدارد یکی از آنکسازان  
معروف امریکا جانش شیوه و مجذوب  
هنر نوازنده کی این جوان شد که چند روز  
بعد آهنگی بنام «افتخار ایران» برای  
آواکیان تصنیف کرد.

این آهنگ مدت پانزده دقیقه طول  
میکشد و شرکت «تیریز کورپوش»  
بزرگترین کمپانی پخش صفحات موسیقی  
آنرا در سپتامبر امسال در سراسر جهان  
بخشن خواهد کرد.

ایران مهد موسیقی است

در اینجا از آقای آواکیان سؤال  
کردم که برای اجرای آنکهای مصنفین  
ایرانی چه فکری کرده است آقای  
آواکیان گفت در این روزها سخت  
مشغول مطالعه آنکهای هستم که بوسیله  
آنکسازان ایرانی تصنیف شده در صورتی  
که آهنگ جالبی که مطابق با قواعد  
علمی سروده شده باشد بیام آنرا در  
گنسرتهای که قرار است در سراسر جهان  
بدهم اجرا خواهم کرد.

آقای آواکیان در حالیکه دچار  
احساسات شده بود گفت ضمن مطالعات  
خود در امریکا متوجه شدم که میمین ما  
ایران مهد موسیقی جهانست و اصولاً  
آنکهای غربی از موسیقی شرق الهام  
و مایه گرفته است و جای تاسف است که  
اکنون آنکسازان ایرانی اثر شایسته ای  
از خود بجا نمیکارند.

ملافات با امین الله حسین

از آواکیان سؤال شد که آیا  
آنکهای «امین الله حسین» را می-  
پسندند؟ آواکیان در جواب اظهار داشت که  
من تصمیم دارم در سفر آینده خود پیارس  
با کمپو زیور معروف ایرانی ملاقاتی بکنم  
و برای شناساندن آثار این مصنف بزرگ  
ایرانی آنکهای از او در گنسرتهای خود  
اجرا کنم. در اینجا بد نیست یادآوری

آخر آقای «لوبولد آواکیان» موزیسین جوان و هنرمند معروف ایرانی  
که گنسرتهای او در سراسر امریکا با استقبال عمومی مواجه شده است برای  
دیداری از میهن خود و اجرای چند گنسرت با ایران مراجعت کرده است.  
زیر نگار مادراین هفته با این هنرمند جوان مصاحبه ای بعمل آورده که در  
زیر نظر خواندن گان عزیز میرسد.

آواکیان ۹ ساله بود که از تیریز  
پس از آمد و گفت آقای خبرنگار  
معلم هنرستان عالی موسیقی قرار گرفت.

دنبای جدید

وقتی آواکیان هنرمند جوان ماروانه  
امیریکا شد سیزده ساله بود. در آن هنگام  
هیچکس تصویر نمیکرد این هنرمند کوچولو  
بتواند توجه کمپو زیور های معروف امریکا  
را بخود جلب کند. آواکیان در مسابقه  
وروپی بزرگترین مدرسه موسیقی امریکا  
بنام «جولیارد» رتبه اول را حائز شد و از  
تحصیل مجاني در آن مدرسه برخوردار  
گردید.

آواکیان در مدت کوتاهی توجه اولیه  
مدرسه موسیقی را بخود جلب کرد و در  
سال ۱۹۵۴ با درجه عالی از این مدرسه  
فارغ التحصیل شد.

گنسرتها ...

آواکیان وقتی از در مدرسه خارج  
شد تصمیم گرفت که در سراسر امریکا  
گنسرت بدهد.

کنسرت جوان هنرمند در سراسر

شهر های امریکا با موقیت مواجه گردید.

لوبولد را روی زانو گذاشت  
پس از سفر دور و  
در شهر های امریکا با امید  
فرانش بکشور خوش بازگشته تا با  
سیمهای ساز خود آهنگ «غم و پیروزی  
ایران» را سردهد.  
آواکیان کیست

زیبای تیریز دیده بروی جهان گشود.  
از پا سالگی دستش پسوی «آرشه» رفت  
و در محضر «آگرامیان» استاد موسیقی  
لوبولد در فرا گرفتن نسبای شکل از  
همان اوان کار موجب اعجاب استاد شد  
تا جائیکه بیدر و مادرش توصیه کرد  
که اورا بهتران و نزد استادان معروف  
هادیت کنند.



«لوبولد آواکیان و آرام کایوشینسکی» پیانیست معروف  
در مردم اجرای یکی از آنکهای معروف بتهون مشاوره  
میکنند.

اطلاعات جوانان

## درجواب نامه دوشیزه ن.

در شماره ۲۲ مجله در صفحه راهنمای جوانان نامه دوشیزه «ن-ر» را تعتذر علیه «کمک کنید» چاپ کردند.

در این نامه دوشیزه «ن-ر» وضع خانوادگی خود را معرفی کردند و از خوانندگان مجله طلب کمک کردند.

سرچ داده و طبق آنچه نظریه داشتند نامه بدقترن مجله رسیده و خوبیستخانه بیشتر خوانندگان عزیز و نوع دوست مادرست کردند.

کمک بسیاری دوشیزه محترم و ارجمند دراز کردند آنها خود را برای کمکهای مالی اعلام داشتند. ولی آنها قابل یاد آوری است این میباشد که دوشیزه «ن-ر»

هیجگونه تقاضای کمک مادی نموده و فقط کمک های مالی با اینکه باز هم این وضع را تحمل نمایم.

با اینظریه از عینه مجله اطلاعات جوانان نیز خارج است.

ماباز هم از خوانندگان عزیز مجله که میتوانند برای این دوشیزه محترم و برادر ایشان کاری درست کنند

خواهش میکنند که کتاب و دقیق بدقترن مجله اطلاع دهنده باشد

و همچنین جون ما هم هنوز هیچگونه اطلاعی از نام و نشانی دوشیزه مزبور نداریم از ایشان نیز خواهش میکنند چنانچه

میکنند از خوانندگان عزیز برو تضمیم خود باقی هستند و همکاری خوانندگان

هر کدام کار را می پذیرند نشانی خود را بما اطلاع دهند تا بتوانیم

در اصل خود را برای زیارت کنند. مرد پیر یازن دار برای زن جوان

کار داده شود.

ضمنا از کسانی که تاکنون چه با تلفن و چه با پایانه

ابزار لطف کرده اند و بخصوص از آقای محترم کمک

چک تضمین شده «شعه قم» بمبلاع یکباره دیال برای ما

فرستاده اند تشکر میکنیم.

۱. زوست خیر خواه خود خواهش میکنیم ببر طبق

که مایل هستند بنا اطلاع دهنده تراجم ایشان را که در دفتر

مجله محفوظ است برای ایشان برو گردانیم. همچنین

یکی از خوانندگان عزیز ما اطلاع داده است که برای

دوشیزه «ن-ر» و برادرشان کار خوب و مناسبی پیدا

کرده است.

ما منتظر آگاهی از نام و نشان دوشیزه محترم و کمک

غیر مادی خوانندگان عزیز خود میباشیم.

## چند جواب

آقای حسن گلپور سحر پدرستان را گوش کنید.

شیراز آقای ام-اکر هنوز شما را دوست دارد و

وضع مالی تان اجازه میدهد میتوانید او را نامزد کنید.

تهران آقای رضا حمیدی - شبها غذای مختص

بخورید، اگر ناراحتی های روحی و خانوادگی دارید آنها را بر طرف سازید.

گرگان آقای منصور موحدی - از ترکیبات ویتاپین

آ- که مخصوصاً سعف چشم ساخته شده میل کنید.

تهران آقای ابراهیم عابدی‌نی - ما شخصی را رسان

داریم که قادر دویاست اما کار میکنند و زندگی خوشبین

است. در مورد شغل شما باید پیشکش متخصص نظریه

بدهد.

شیراز آقای عباس روچی - کتب ادبی، اخلاقی د

علمی برای شما مفید است.

بهشهر آقای محمد حسین صفائی - نوع تصورات خود را برای ما بنویسید تا پیشکش روانشناس جواب بددهد.

## تکذیب و توضیح

در شماره ۲۲ مجله در صفحه راهنمای جوانان مطلبی

بنام آقای اسماعیل افضلی از کرمانشاه چاپ شده که می بوط

با ایشان نبوده و مورد تکذیب ایشان قرار گرفته است.

یکنفر نامه ای با مضارع آقای افضلی همراه با یک قطعه عکس

ایشان برای ما فرستاده بود و ستوانی را طرح کرده بود

که مانع از جواب داده بودیم. با اظهار معدتر از آقای افضلی

مطلوب مذکور را که در شماره ۲۲ بنام ایشان چاپ شده

است بدينویسیله تکذیب و عمل ناشایست این شخص ندان

را تقبیح میکنیم.

ضمناً مذکور میشویم با اینکه بمراجع قانونی و تشخصی

خط پیدا کردن نویسنده این نامه بسیار کار سختی است

و در آینده چنانچه نظیر اینکوئه شویسیای قبیح انجام شود

نگزیر از طریق قانونی مراحم را تعقیب خواهیم کرد.

اطلاعات جوانان

# راهنمای جوانان

میکنند و من نمیدانم چگونه باید با این خرجی ناچیز  
بزندگی ادامه بدهم. دخواستگار دارم که یکی هفتاد  
ساله است و دیگری زن و پیچه دارد، بمن بگویند شوهر  
بکنم یا اینکه باز هم این وضع را تحمل نمایم.

از تهران - بانو شعله

خانم عزیز. به خاطر سعادت فرزندانش هم شده باید  
شوهر کنید. متنبی هیچکدام از این دو خواستگار بارند  
شما نمی خورند. باید کسی را انتخاب نماید که  
سر پرستی بچه هارا قبول کرده در ضمن بتواند شما  
مشکل را می بیندند کند. مرد پیر یازن دار برای زن جوان  
شوهر خوبی نیست.

## بعداز جوانی!

خواهشمند است سوال  
زیرا به پیوست یکقطنه  
عنک در صفحه راهنمای  
جوانان چاپ و جواب بکر  
بدیده:

«بعداز جوانی بیری بود،  
چه باید کرد؟»

ما جوانان را بیش از این بر  
بر مراتز زندگی راهنمائی  
کنید تا همیشه دریچه سعادت  
و خوشبختی بر روی مایه اگردد.  
و چگونه میتوان کامیاب و  
پیروز شد...

از مراغه-مجدید قدسی زاده.

الته بعداز جوانی بیری است و ماهمه نمی دانیم که چه  
باید کرد. جلوی بیری را که نمی شود گرفت اما ادامه  
دادن جوانی برای مدت زیاد امکان دارد.

آیا این مطلب را شنیده اید که: «سن هر کس به  
اندازه است که خودش احساس می کند...»

بسیاری از بیر مرد ها از بعضی جوانانه رویه ای  
قوی تر و شاداب تر دارند. آنها هیچ وقت جوانی را  
پشت سر نمی گذارند. ملاحظه می کنید که بیری  
هم اجتناب پذیر است.

راجع به «رموزات! زندگی» نیز در آینده و دریک  
فرصت بیشتر باهم صحبت خواهیم کرد.

این بود جواب بکر شما!

## شکم و روم کرده

سابقاً جوانی ورزشکار بودم، شش ماه است که از  
تهران به خوشبخت متنقل شده و از پنج ماه قبل یکلی از  
ورزش باز مانده ام. شکم بنده ورم کرده و با کترابلاء  
مرا جمیع کرده ام اما نتیجه ای نگرفته ام. زنگ چهارم را  
روز بروز زدتر میشود، بطوریکه از زندگی سیر شده ام،  
مرا راهنمائی نمی کند. از خوشبخت شوهر نمی کنید که بیری  
ورم شکم شما ممکن است یک نفع ساده باشد،  
ممکن است دچار کرم کدو، تاراحتی کبیدی یا مالاریا  
باشید. بعضی بیماریهای قلبی نیز در مراحل پیشرفت  
در شکم ایجاد آب می کند.

در هر صورت بدون معاینه نمی توان بیماری شما  
را تشخیص داد اما مطمئن هستیم که اگر بیک پیشکش  
متخصص امراض داخلی مرتعه کنید شمارا درمان  
خواهد کرد.



## مادرم را ندیده ام!

اینچنان جوانی ۱۶ ساله هستم و در کلاس دوم  
متوسطه مشغول تحصیل می باشم. از موقعی که خودم  
را شناختم پدر و مادرم را ندیدم و بعداز اینکه بزرگ شدم از  
دهان آشنازی شنیدم که در زندگان هستم.

اخلاقم در مدرسه و خانه خیلی خوب است اما در  
منزل عمه و مادرش هر روز و شب با من دعوا می کنند،  
کنکم می زندند و مرد اکه جوانی قازه بالغ هستم زجر می  
دهند. تابحال پدر و برادران خود را برازدند شدند  
نشناخته فقط یکی از برادرانم را می شناسم. اکنون  
از شما خواهش دارم اما در مطالع را چاپ کنید تا برای  
مادران دیگر درس عبرتی باشد و بدانند که هیچ وقت  
نایابند جک گوش خود را بدمست بیگانه بسپارند. مرانیز  
راهنمائی کنید.

از تهران - خرسو - س

دوست عزیز، مادر شما وظیفه خویش را انجام نداده  
است ولی اکنون چاره ای جز تحمل وضع موجود ندارید.  
با اطرافتان نگاه کنید. مردم بیشماری هستند که زندگی  
بدتر از شما دارند. فقط نیروی اراده، گذشت و بلند  
نظری میتواند شما را به آینده امیدوار کند.

صبر کنید تا تحصیلاتتان تمام شود. چه بسیارند  
کسانی که حتی خانه ای برای خواییدن نداشته اند ولی  
زندگی را شکست داده اند.

امیدواریم مادرتان هم این چند سطر را بخواند و  
موفقتیان را حتمی میدانیم.

## شغل آزاد یا دولتی..

جوانی ۲۰ ساله هستم و دارای  
شغل آجیل فروشی  
میباشم. تا کلاس ششم  
متوسطه نیز درس خوانده ام  
و اکنون عده ای از دوستانه  
دیشنهاد میکنند که بکار  
های دولتی بپردازم اما  
خودم زیاد مایل نیستم و  
بشقغل آزاد بیشتر عاقمندم.  
راهنمائی ام کنید.

از فومن - علی فرخی

کار دولتی را فراموش کنید. کار آزاد خاصمن آینده  
شماست و جوون تحصیل گرده هم هستید مسلمان پیشرفت  
نموده موفق خواهید شد.

آنها که بست میز نشستن را باستفاده از نیروی  
شخصی واستعداد حقیقی خود ترجیح میکنند در اشناهند.

## آیا شوهر کنم؟

بانوی هستم که در ۱۴ سالگی ازدواج کرده ام.  
بعد از پنجسال شوهرم را برای همیشه از دست دادم در  
حالیکه از او سه فرزند داشتم. اکنون ۱۳ سال از آن تاریخ  
میگذرد. بخاطر حفظ فرزندانم شوهر نگرده ام و در منزل  
یکی از دوستان با روزی سنه تو مان زندگی خود را اداره  
میکنم. این پول را عمدهای بچه ها میدهد.

فرزند بزرگ من کلاس دوم متوسطه دختر بزرگ  
در کلاس ششم ابتدائی و سومی در کلاس پنجم تحصیل

# لرستانی خود را کجاست؟

## از همه اگر در

من ذاتاً آدم گنجکاوی هستم ، دلم مخصوصاً از هر کاری سردر بیاروم ، حالا خود است بکند ، باور کنید که از لطافت فرسنگها درست نشانی این انتشار را تکمیدارم و اسم بدور است . میبینید این ناخن بلند که اینجا تاییری در افزایش زیبائی ندارد در میکاراند ، بهر حال ، گنجکاوی را فضولی هر کدامش را که مخصوصاً اینجا میخواهد حساب کنید ، در اصل اینجا تغییری نمیدهد . جوانهای عزیز میکارهای میکنند که آدمی مثل اینجا نداشته باشند ، باید اینجا میکند و درست پشت و رو میشود علاوه بر دل خودشان دل همه تعاشچیها هم میکند که بروم و فلسه اینکار را اینجا میکنند ، اینست که غالباً جوانیکه بین میدهند اینجا نداشته باشند و اینجا میکنند ، باید اینجا میکند و درست همانجوری میکند و عذری میکند ، اینجا اینکار را میکنند که آقایان معلم وحشت انگیزتر موقعيت که آقایان معلم دختر خان را پای تخته کلاس میکشند و چوی را بدست میدهد که پای تخته چیزی بنویسد . دختر خان کج این عرض میکند ، درست همانجوری آنها جای صحبت دارد . انس والفتی که ملنخ زنده وابست میکرد نکاه میدارد و شروع میکند بتوشن و یک بی احتیاطی ناچیز و یک حواس پری میدهند برای بیان علت دست بدمان کلمه همانجوری میشوند و بالآخره هم آنها «همینجوری» است و معنانی دارد ولی همینقدر دستگیرم شده بدون فکر و علت دست انجام میدهند برای بیان و بالآخره هزار کاربر اکه یکشان هم شرعاً و عرقاً فایده ای ندارد انجام میدهند . نمونه اینکه کلکهای اون خدا بیامز بود که امروز مارا از دیدار جمال مبارک حوریهای پیشتری محروم کرده و گرفتار این فرزندان کار میکنند که خودشون دلیل و فایده یکشند لرنشان گره میزنند ، یک دستمال رنگی را دور دیگر مثل طوق لعن روی سرشان میکارند و خلاصه هزار جور کلک دیگرهم میزنند اما معلوم نیست از چه مقامی اجازه گرفته اند که دخترها برای تکمیل زیانی هر کاریکه بکنند مجاز است . خوب ، در مقابل این تانون ماحرفی نداریم بزنیم ، قطعاً اینکارها را افرادی تکمیل یا اصلاً بوجود آوردن بیانی ازی دارد . ولی بعضی از همین لارهای رانمیتوانیم ندیده بگیریم و آنهم لارهایکه نه تنها در زیبا شدن تاثیر عمده ای دارند بلکه بمنظراً بعضیها هم عین نازیبایی است . مثلاً همین موضوع بلند کردن ناخنها سیلی هشتمان مردها از ناخن بلندخوششان میگیرد . از بست در صد باقیمانده هم از درصدشان از ناخن بلند متفرقند وده بیشوند که اگر کسی اعدا کرد من از ناخن بلند خوش میگیرد بگوینم که تو جزو آن ده در صد هستی . این راجع بمنظراً معمولی و اما شما را بخدا خودتان قضاوت نموده باید مظہر و نمونه لطافت اطلاعات جوانان

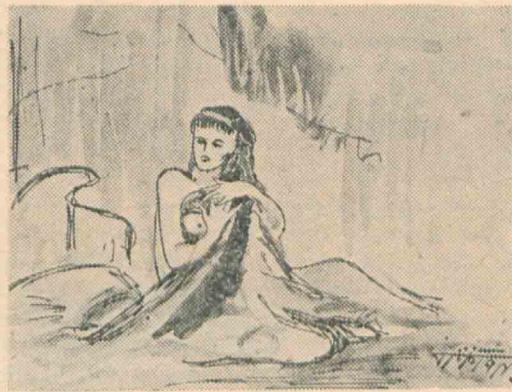


هستند . واي بروزگار اطرافيان بدخت موقعیکه اين جويند بصورت ناطق درباره من نمیخواهم درینقسمت بحث بکنم و بگويم که آيا ، آدمان اين خواصي راکه برايش قالنند دارد يانه؟ يعني آيا دندانها را سفید میکند ؟ به هضم غذا کمک میکند و آرواره را تقویت میکند از نظر خانها حائز کمال اهمیت است !) ياخیر . فقط همینقدر مطمئن که اگر تمام اين خواص را داشته باشند هیچکدامشان بسره صدای آدامس مربوط نیستند و خلاصه برای استفاده از اين خواص هیچ احتیاجی بناطیق نیست تعارف راکنار بگذاريم میخواهم بگويم آدامس جويند ملجمولوج وقت و توق ندارد . البته اگر از حضرات پرسيد چرا آدامس میجنوند یک دوza از خاصیتهای راست و همینجوری !) واما اینجا همینجوری یعنی چه؟ يعني مخصوصاً اولادر آوردن سرو صدا از آدامس علاوه بپراصره که آرامی بیندو ذالله که مراش را می‌چشد و لامسه که وجودش را دردهان حس میکند و شامه که بوي آنرا استشمام میکند سامعه هم از اين فیض عطی بی نصیب نماند و از آدامس جويند حظی ببرد . تانيا باین سرو صدا همانراحتی بجهت افصایکه همه مردم مارا محاصره کرده چیزی بیفاراییم و باین سرو صدای چندش آور اعصابش را شکجه بدھیم . باز هم درینقسمت صحبتهایی هست ولی نکر نمیکنند که نوشت همه آنها هم بی احتیاطی بحساب بیاریم و باین سرو راعوض میکنند و میرویم بسراج آقابرها . اینها هم مشاء الله هزار مشاء الله آنقدر باذوقند که هزار و يك جور کار خطأ و صواب میکنند فقط بخاطر اینکه آن کار رالنجم داده باشند والا هیچ قصد و خیال دیگری ندارند مثلاً : بعضی از این رفقاء غریزان یك زنجری میبینند بدستشان که يك تکه فلز هم بآن متصل است این زنجر شبه بیک التکوی بیواره روی مج آقایان آوریان میشود . حالا این زنجر چه خاصیتی دارد و وجه درد میخورد اینرا نمیدانم ، البته شنیده ایم و حتی در یکی دو فیلم هم دیده ایم که سربازهای امریکانی یك همچه زنجری بدستشان میبینند و اینها هم میکنند که در میدان جنگ اگر خدای نکرده یکمرتبه شربت مرگ را نوشیدند امسشان جزء سربازهای گفتم نرود . اما توی شهرماکه خوشبختانه از بین بز خبری نیست لابد حضرات برای اینمنظور این زنجر را میبندند که اگر در پیست «راکاندرو» چی چوی کولای شهادت را سر کشیدند لاقل شهد گفتم نیاشند . شاید هم میخواهند در شلوغی سر پل گم... لالله الا الله بیتید چه حرفا که بیان آدم میاید . بهر حال اگر از حضرات پرسید که برای چشممنظری این زنجر را بدستشان بستهای قطعاً جواب خواهند داد که (هیچی ! همینجوری !) اینجا همینجوری چه معنای دارد . گمان میکنم معنیش اینسته (دست از سرم بردار ، خودم هم نمیفهمم !) در هر حال کم کم داریم بمعانی مختلف کلمه همینجوری آشنا میشویم واما بعد یکی دو سال است که آقا پسرهای مایک صحبته دیگر هم بدکوراسیون لباس خودشان اضافه

- آراسب - کمتر کسی است که اختیار دل خود را داشته باشد. نمیخواهم اورا بینم، نمیخواهم از زیبائی زنی که از آن من نیست لذت برم، برو، اورا بتوسیردم خوب نگاهش دار تا شورش برای برد او باید واز قول من باو بگو که در حمایت من است و هیچکس حق ندارد باز تعمازو یا تووهین کند من نمیخواهم و دوست ندارم که در زیر چادرهای سپاهیانم آن زنان برآسمان بلند شود.

آراسب سرافکنه دور شد. این خبر بسرعت در اردوگاه پیچید و همه سربازان و سرداران زنانی را که در تقسیم غنائم نصیب آنان شد هدود رها گردند آراسب بچادر بیان ته آه رفت تا پیام کورش را بدوبساند.

روزها سپری شد کورش برای سرکوبی کلدازهای یاغی رفت و آراسب را برای نگهداری از اردوگاه گذاشت. غافل از اینکه آتشی سوزان در قلب مرد جوان زیبائی کشید آراسب شیفته وواله زن زیبا شده بود و هر دار بار این عشق را بازن زیبا درمیان نهاده بود و آخرین بار که آراسب سخن عشق بیان آورد «بان ته آه» درچهار



- آری شاه من و سمهی را که باید بخراه شهرباری تقديم شود کنار گذاشتند و برای شام خود نیز هدیه ای انتخاب گردیدند ....

- هدیه ای؟ لبادسی بی نظیر یاشمشیری گران بهاست از آن ....

کورش نگاهی تعجب آلود باو کرد

شاما، دلنهیرت از اینها ... زنی ... ، زنی که در زیبائی طعنه برهمه زیبایان جهان میزند و چشمان سیاهش دل از سنتگدل ترین مردان میراید. آه کورش، تو نمیدانی او چقدر زیباست ... اگر اورا بهینی خواهی

دانست گلچقدر سرداران ترا دوست دارند.

کورش گلساکت ایستاده و اورا نگاه میکرد آهي

کشید و گفت: - افسوس آراسب، افسوس،

هستند کسانیکه حتی نزدیک ترین دوستانشان نیز آنان را

نشناخته اند ... میفهمی ... این بزرگترین بدمعتنی است.

آراسب که حیران مانده بود بالحنی که تعجب و حیرت او را نشان میداد گفت:

- نهاده من ...

کورش دست بدست کوفت و گفت: - آراسب همه چیز

رامیتوان بزور بدست آورد جز مهر زنی را ... اگر زنی شریف، بلندنظر و پاکدال باشد هیچگاه فریفته زور و پول

نخواهد شد و هرگاه زنی تسلیم زور و پول شود یک روسی بیش نیست و من نه آن چنان مردی هستم که دل بجذبین

زنی بدهم یازنی راجحور کنم که هرما بخود بیندیرد ...

آراسب آیا این زن دوشیزه است ...

آراسب بالحنی که تاسف و ناراحتی اورا نشان میداد گفت: - نهاده من، شوی او از کسانی است که با جبار اطاعت شاه بابل را میکند ....

کورش آهي کشید و گفت: - آهای دوستان خطاکار ...

ای دوستان گمراه ... چطور بخود اجازه دادند من چنین تووهینی روا دارند ...

آراسب آهي کشید و گفت: - پس اقا یکبار اورا بین ... بین و بنگر خدایان چه هستی افریده اند

- آه آراسب ... نه، بیم دارم که زیبائی جادوگرانه آن زن ما از راه راست منحرف کند.

شام من عشق دراختیار انسان است. اگر نخواهیم

# قطع یکبار اورا پین....

از: سالور

... همه چیز را میتوان بزور بدست آورد جز مهر زنی را ... بس است ... بس است ... درد شباهای درازی که از عشق تو خواب بچشم شاه لیدی درحالیکه چشمانش ازشدت تعجب گرد شده بود فریاد زد:

- راست میکوئی ... حقیقت دارد ... آنگاه بمردی که کنارش ایستاده بود نگریست و

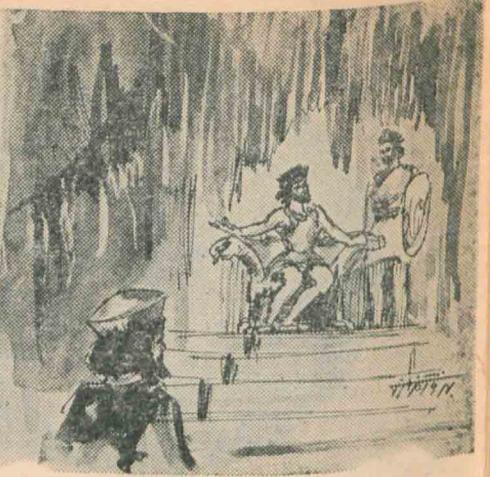
گفت: - آیات، شنیدی، همدان سقوط کرد، آزی دهک اسیر و زندانی شد. وقت آنست که آرزوی دیرین شاهان لیدی را برآورم، ماد سقوط کرده و پارسیان نیز آن قدرت کافی را ندارند که در برابر ما مقاومت کنند. باید از فرعون مصر کم گرفت، از مردم اسپارت سپاهی خواست و کار را یکسره گرد. آیات تو هرچه زودتر عازم یونان شو. برو بعبد لطف واز دوشیزه غیبکوی معبد ستوال اکن که نتیجه جنک من با شاه پارس چه خواهد شد.

آنگاه شاه نگاهی به پیک گرد و گفت - دیگر چه خبر ...

- مردی بنام آراسب همراه من است این مرد از بزرگان پارس است. بین او و کورش برس عشق ذنی بنام «بان ته آه» اختلاف شد و کورش باین بهانه خواست او را از بین برد ولی او گریخت و اینک اجازه میخواهد ... - بسیار خوب اورا بیندیرم و امیدوارم که از وجود او بتوان استفاده کرد ... بگوئید بیک خارج شد و کمی بعد هر راه مردی بلند بالا و قویبیک بازگشت این مرد در برابر شاه تعظیم کرد

\*\*\*\*  
بینیم چه چیزی سبب شد که آراسب کورش را ترک کرده و به شاه لیدی پناهنده شود پس از سقوط همدان کورش ناجار شد که بمحابی از یکی از امرای محلی با دستهای از سپاهیان بابل بجنگد. درین جنک غنائم بسیاری بدست آمد و در موقع تقسیم غنائم، برادران کورش ذنی زبای راکه «بان ته آه» نامدشت برای کورش کنار گذاشتند و آراسب مامور شد تا این هدیه را بکورش تقديم کند. او کورش را جلوی چادر خودش یافت. شاه جوان پشمیش رش تکیه داده بود و غروب آفتاب را تماشا میکرد. آراسب پیش رفت و تعظیم کرد. کورش نگاهی باو افکند و گفت: - چه خبر دوست من ... آیا سربازان غنائمی راکه بجنک آوردن بین خود تقسیم کردند.





- آراسپ، مگر تو نبودی که بکوش میگفتی عشق  
د را ختیار انسا نداشت... من بتویک نصیحت میکنم،  
زود اینجا را ترک کن. وای بحال اگر کورش ترا ببیند  
آراسپ بدون اینکه بسوی «بان ته آ» و «هارپاک» نکاهی  
بکند از قادر خارج شد.

\* \* \*  
شاه لیدی که سرگذشت او را گوش میداد گفت:  
سوآنکه تصمیم گرفتی که بمن پناهنده شوی.  
- آری، ولی این کار آسان نشد زیرا کورش عده‌ای  
را مامور کرده بود هرا دستگیر کند و من ناچار شدم  
بخانه کارگزاران شاه در همدان پناهنده شوم و بکمک آنان  
خود را بسرمهین لیدی برسانم.

\* \* \*  
در همین موقع که آراسپ خیانتکار ماجراهی عشق  
بارگاه کورش وارد شد و راهنمای غلامی که زنش برای  
آوردن او فرستاده بود بجاده زنش وارد شد. «بان ته آ»  
در زیر گنبد عظیم معبد که مستوطنهای بلند مرمر آنرا نگهداشته  
بود مجسمه (آپولن) قرار داشت جلوی در عمارت حفره‌ای  
زرف بود که بخاری دودی رنگ از آن بیرون می‌آمد و در  
کنار آن چهار یارهای آشین نهاد بودند. در کنار چهار  
پایه دختری بس زیبا که چشمان آسمانی رنگش لرزه بر  
دلها می‌گذاشت ایستاده بود و در کنارش کاهنه‌ای بیرون  
پارچه ای سرخ رنگ در دست داشت ایستاده بود چون  
آلیات روپروری دخترک زیبا رسید رئیس کاهنان گفت:

اگر سخن ویا ستوالی دارید از او بپرسید.  
آلیات دست بدست مالید و گفت:

- شاه لیدی از آپولن ستوال میکند که اگر با کورش در  
جنک شود چه خواهد شد...  
کاهنه پارچه بزرگ قرمز رنگ را روی سر دختر افکند  
و چهار گوشه پارچه را دستگیر کاهنان گرفتند بطوری که  
دخترک و حفره عمیق درزیز پارچه از نظر ها پنهان شد  
دقایق بکنند میگذشت و خورشید در وسط آسمان میدرخشید.

آلیات و همراهانش در آتش انتظار می‌گذاشتند که ناگهان  
صدای جیغی شنیده شد. کاهنان بسرعت پارچه قرمز را  
کنار کشیدند دختر زیبا بیوش شده بود رئیس کاهنان  
کنار او نشست و چشم بدeman دخترک دوخت: - دخترک  
زیر لباسخانه میگفت و گاهی گوش میداد و چون او ساکت  
شد کاهن برش خاست و بسوی معبد رفت آلیات و پارانش نیز  
بدنبال او میرفتند و چون روپروری مجسمه آپولن رسیدند  
کاهن سر فرود آورد و زانو زد و در حالیکه چشم به مجسمه  
دوخته بود گفت: - گوش بدھید ای فرستادگان شاه لیدی...  
آپولن میگوید «اگر شاه لیدی باشاد پارس وارد جنک شود

دولت بزرگی را محکوم بفنا خواهد کرد»

\* \* \*  
 دولت بزرگی را از پای درخواهد آورد...؟ محکوم  
بفنا خواهد کرد؟... هان آلیات؟  
- آری شاه من...  
- بسیار خوب آلیات، این دولت دولت پارس است...  
همه کارها آماده شده مصریان سپاه پیاده خود را گشتمیش  
زنان بی همتانی مستند بملک ما خواهند فرستاد و مالکان  
از نیروی کورش وضع او هم بخوبی آگاه هستیم پس  
پیروزی از آن ماست...

زیبائی گمراه گننده است...  
آرادات دست بدست مالید و گفت: شاه، شما صاحب  
بندهای مطبع شده اید من اگر جانم راهم در راه شما بدhem  
زیاد نیست. هدیه‌ای که اکنون میتوانم تقديم کنم هنر و  
دانش است من میتوانم بهترین گردوهای جنگی را  
بسازم و مقدار زیادی از این گردوهای خواهی ساخت...

\* \* \*

معبد دلف باشکوه و جلال خیره گننده خود بر فراز تپه‌ای  
بلند ابیت و عظمتی خاص داشت وقتی آلیات و دیگر  
فرستادگان شاه لیدی روپرور آن بنای ظیم رسیدند خود  
را و شیوه سار زدین رادر برابر آنهمه جلال و شکوه خرد  
و ناجیز یافتند کاهنان معبد که کم و بیش از قصر سفرای  
بچاب

رسانید.

۱- آقای سیروس بابائی (چالوس)  
مالحظه می‌فرماید که مطالع سینمایی را زیاد کرده‌ایم.  
روی جلد راهم که به هنرپیشگان اختصاص داده‌ایم و  
اینهمه پاسخ بقیه سوالات شما:

۲- آقای شناسی آقای محسن مهدوی را در شماره ۲۲ بچاب  
رسانید.

۳- «سوزان هایوارد» امسال برای بازی هنرمندانه اش  
در فیلم «نعم خواهی بمیرم» بعنوان بهترین هنرپیشه زن  
سال ۱۹۵۸ جایزه اسکار گرفته است.

۴- باهر هنرپیشه خارجی که مایل به مکاتبه هستید بنویسید  
تاشانی اورا برای شما چاپ کنیم.

آقای پرویز کاظمی (کلایکان)

شما که در سال دوم دانشسرای اقدماتی هستید، بپرس  
است این بدت کوتاه راهم بکدرانید، دوره تحصیلی  
خود را تمام کنید و ایله بعداً فرست کافی دارید که در  
مورد علاقه خویش به هنر و هنرپیشگی هم تصمیم بگیرید.

آقای ویلسون بیرامی

حدس شما در آن مورد صحیح نیست  
دوشیزه‌الله ضرایی

۱- آقای ملک مطیعی بوسیله دفتر استودیو پارس فیلم  
خیابان اسلامیبول.

۲- بوا خانم مرضیه هم توسط اداره رادیو می‌توانید  
مکاتبه کنید.

۳- درباره «راف والون» و «آتنونی دکستر» هم در موقع  
خود عکس و مطلبی بچاب خواهیم رساند.



شاه لیدی آگاه بودند آلیات و همراهانش را استقبال کردند  
و بمعبد برداشتند آنان هدایای گران‌بهاشی شاه را به پیش  
کاهنان تقدیم کردند و سپس بتماشای معبد مشغول شدند.  
درزیز گنبد عظیم معبد که مستوطنهای بلند مرمر آنرا نگهداشته  
بود مجسمه (آپولن) قرار داشت جلوی در عمارت حفره‌ای  
زرف بود که بخاری دودی رنگ از آن بیرون می‌آمد و در آغاز  
کنار آن چهار یارهای آشین نهاد بودند. در کنار چهار  
پایه دختری بس زیبا که چشمان آسمانی رنگش لرزه بر  
دلها می‌گذاشت ایستاده بود و در کنارش کاهنه‌ای بیرون  
پارچه ای سرخ رنگ در دست داشت ایستاده بود چون  
آلیات روپروری دخترک زیبا رسید رئیس کاهنان گفت:

اگر سخن ویا ستوالی دارید از او بپرسید.

آلیات دست بدست مالید و گفت:

- شاه لیدی از آپولن ستوال میکند که اگر با کورش در

جنک شود چه خواهد شد...  
کاهنه پارچه بزرگ قرمز رنگ را روی سر دختر افکند  
و چهار گوشه پارچه را دستگیر کاهنان گرفتند بطوری که  
دخترک و حفره عمیق درزیز پارچه از نظر ها پنهان شد  
دقایق بکنند میگذشت و خورشید در وسط آسمان میدرخشید.

آلیات و همراهانش در آتش انتظار می‌گذاشتند که ناگهان  
صدای جیغی شنیده شد. کاهنان بسرعت پارچه قرمز را

کنار کشیدند دختر زیبا بیوش شده بود رئیس کاهنان

کنار او نشست و چشم بدeman دخترک دوخت: - دخترک  
زیر لباسخانه میگفت و گاهی گوش میداد و چون او ساکت  
شد کاهن برش خاست و بسوی معبد رفت آلیات و پارانش نیز  
بدنبال او میرفتند و چون روپروری مجسمه آپولن رسیدند  
کاهن سر فرود آورد و زانو زد و در حالیکه چشم به مجسمه  
دوخته بود گفت: - گوش بدھید ای فرستادگان شاه لیدی...  
آپولن میگوید «اگر شاه لیدی باشاد پارس وارد جنک شود

دولت بزرگی را محکوم بفنا خواهد کرد»

\* \* \*  
 دولت بزرگی را از پای درخواهد آورد...؟ محکوم  
بفنا خواهد کرد؟... هان آلیات؟

- آری شاه من...

- بسیار خوب آلیات، این دولت دولت پارس است...

همه کارها آماده شده مصریان سپاه پیاده خود را گشتمیش

زنان بی همتانی مستند بملک ما خواهند فرستاد و مالکان

از نیروی کورش وضع او هم بخوبی آگاه هستیم پس

پیروزی از آن ماست...



آقای ایرج میهن اقبال

۱- «شرلی تمپل» اکنون  
یکی از محبوب ترین

ستارگان تلویزیون امریکا  
پیشمار می‌آید و پیرنامه‌ای  
او را فردانی پیشماری دارد.

۲- فیلم «چشمچشم آب حیات»  
در استودیوی پارس فیلم  
بطریقه اسکوپ ورنگی تهیه  
خواهد شد و بازی یکنان آن

محمد علی فردین قهرمان  
سابق کشتی جهان، نصرت الله  
محتمم و ایرن هستند.

آقای (یاخان): درویش

نشانی آقای مجیدوف دارای اداره رادیو است و بدین وسیله  
می‌توانید با ایشان مکاتبه نمائید.

دوشیزه نسرین صابری  
نشانی خانم مرضیه هم اداره رادیو است و اما درباره

شمارة تلفون ایشان، متسافانه ماجازه نداریم آن رادر  
اختیار علاوه‌مندان قرار دهیم.

دوشیزه میرزا خسروی (رودسر)

از لطف و محبت شما بینهایت منون و مشکر هستم و  
امیدوارم که همیشه از خوانندگان و قادار مجله ما  
باشید.

واما پاسخ سوالات شما: ۱- فیلم «آیدا» تاجنده‌ماه  
دیگر در تبران بروی برد سینما خواهد آمد.

۲- قنایی را که خواسته بودید تحقیق میکنم و در  
پاسخ به بعیض شما به چاب خواهیم رساند.

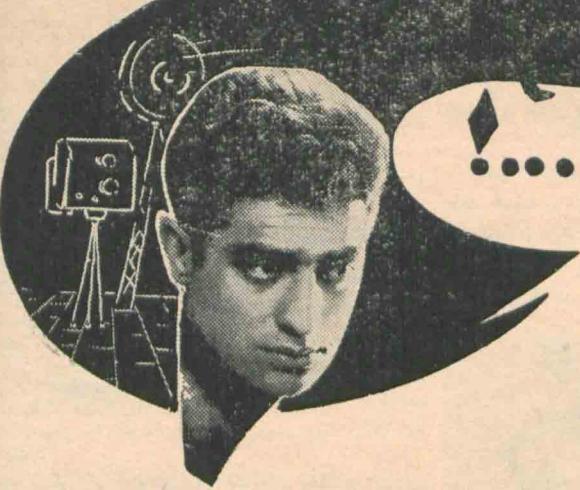
دوشیزه نیره رئیس دانا

اولاً جسم عکس «جینا» را هم چاپ میکنم و اما فیلمی

را که نام بردی بودید بخطار نیاوردم لطفاً نشانی های

بیشتری از آن بدھید تا جواب شمارا بدهم.

ناعرص تشکر و امتنان از لطف شما



# خد احافظ ورزش... سلام بر سینما!!!

از: یاپ ساسان. جواد کلهر

محمدعلی فردین قهرمان کشتی جهان بروی پرده سینما می‌اید  
«چشممه آب حیات» نام اولین فیلم سینماسکوپ ورنگی است

که فردین و ایرن رلهای اول آنرا اجرا می‌کنند

فردین تا آن موقع در هیج مسابقه رسمی و حتی در مسابقه قهرمانی کشور نیزش کن نکرده بود، فقط نیرو و استعداد خود را در مسابقات باشگاهها و دیبرستان‌ها آزمایش کرده بود.

وی به تشویق دوستان و آشنايان در مسابقات انتخابی مسابقات جهانی زاين شرکت کرد و با امتیاز قابل توجهی برای شرکت در این مسابقات انتخاب شد.

قدرت و اثری، واستعداد و کوشش این جوان هنگامی آشکار گردید که در مسابقات جهانی زاين مقام دوم را کسب نمود، بیکاه بعد در مسابقات کشتی سوئد که با تفاق تختی، توفیق وزنی شرکت کرده بود موفق شد بر تمام حریفان خویش بیرون شود.

در سال ۱۳۴۶ فردین باافق تیم ملی به شوروی رفت و در باکو بر «داداش اف» قهرمان اول مسابقات لهستان بیرون شد، در همین سال نیز در مسابقات کشتی جهانی در ترکیه شرکت کرده و مقام چهارم را بدست می‌آورد.

**غیرت کشی ندارم**  
فردین خیلی زودتر از آنچه که انتظار میرفت شش کشتی را ترک گفت. او هنوز جوان بود، نیرو و اثری بسیار داشت و در فنون کشتی فردی کم نظری بشمارمی‌آمد، ولی خود او برای کسانی که علت کناره‌گیری او را سئوال می‌کنند پاسخی جالب دارد خود را توجه دارد.

اوقات او صرف ورزش پیشود و همین امر باعث گردیده است که یکسال دیگر در سال چهارم دیبرستان بماند. این عقب ماندگی، آرزوی هنریشکی و هنریشکی شدن و گذراندن تمام اوقات شب و روز به ورزش‌های ژیمناستیک و وزنه برداری و کشتی سبب شد که محمدعلی فردین از ادامه تحصیل سر باززنده و یکسال بعد، نظری به استعداد عجیبی که در ورزش کشتی از خود بروز داد، برای همیشه دو ورزش دیگر را کنار گذاشت و کشتی را انتخاب نمود.

فردین احسان کرد که با قدری تلاش و کوشش، همان شریعت و مقامی را که در هنریشکی آرزو داشت بلکه خیلی پیشتر وبالاتر از آن را میتواند از قهرمانی کشتی ایشان آن بود که از این افکار و آرزوهای سابق را کنار گذاشت و با تمام قدرت و کوشش خود به تعریف مرتبه رشته کشتی و فرا گرفتن فنون آن پرداخت.

**قهرمان دوم جهان**

در سال ۱۹۵۴ که مسابقات قهرمانی جهان در زاين اجرا میشد، دعوت‌نامه‌ای به فدراسیون کشتی ایران رسید واز تیم ملی کشتی ایران دعوت شد تا در مسابقات فنمش وزیانی اندام خویش پرداخت، لیکن یکسال بعد وزنه برداری و پس از هشت ماه کشتی نیز به این ورزش اضافه گردید.

خوبیش جمع آورده و بیشتر اوقات را به آرتيست بازی می‌پرداخت، همچوں همیشه نقش «آرتیسته» یا قهرمان فیلم بعده خود او بود، دیگر برویجه ها از سریات محکم مشت های او، مدتها زخمی و نالان بودند.

همین جویانات سبب گردید که چندین بار وی را از مدرسه اخراج کرده و مجدداً قبول کردند.

از همان هنگام رفاقت وح کات محمدعلی طوری بود که همه دوستان و خویشاوندان او و خانواده اش می‌گفتند:

«اعاقیت محمد هنریشکه خوبی از آب در خواهد آمد.»

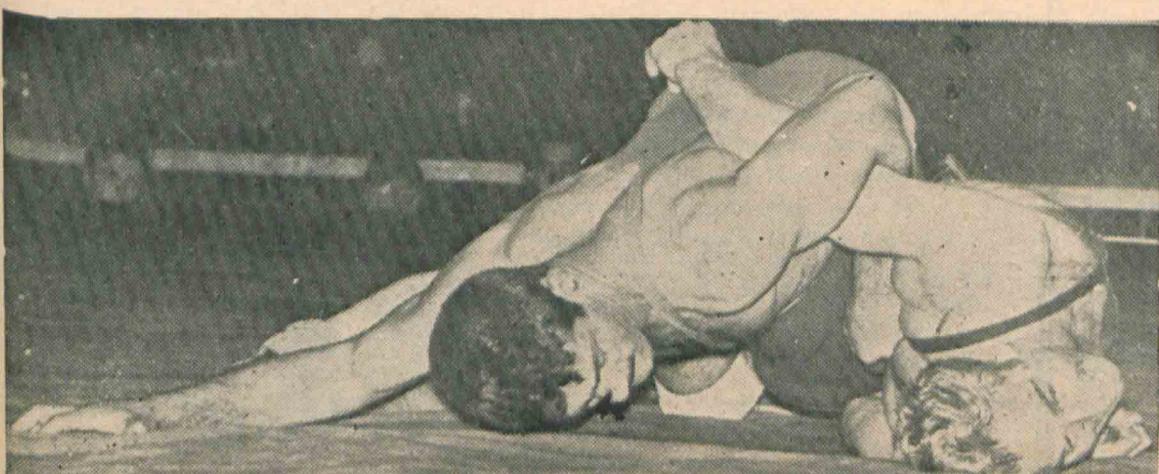
اما خانواده او سالیه بجز پدری بشدت با این حرف مخالفت می‌کردند و چون به قیود مذهبی تعصب بسیار داشتند،

سعی ایشان آن بود که راهی را غیر از راهی که پدش پیموده بود، برای محمد علی بر گزینند.

وی دور مایتدائی را در دیستان ترقی و میتو سطه را تا کلاس چهارم در دیبرستان بدبیان آرزوی دوست دار و دراز خویش برای هنریشکه شدن به ورزش ژیمناستیک و فنمش وزیانی اندام خویش پرداخت، لیکن یکسال بعد وزنه برداری و پس از هشت ماه کشتی نیز به این ورزش اضافه گردید.

## ترک تحصیل

محمد علی یک وقت متوجه شد که تمام



فردین هنگام کشتی با قهرمان سوتی درسوئد. در این مسابقات فردین هشت کشتی گرفت و در هر هشت کشتی پیروزی کسب کرد.  
در این عکس فردین سگ نشسته و در حال کت کشیدن است.



شکار هم ورزش مورد علاقه فردین است و اغلب با دوستان بشکار می‌رود.



این، در مهمن نوازی مشهور است. و ملاحظه میفرماید بهر کس با این ناز خوراکی تعارف کند قدرت برگرداندن دست او را ندارد

آبا فیلم «حشمه آب حیات» با موفقیت رو برو خواهد شد؟



شیئاز اتفاق می‌افتد : سه برادر. پدر  
ثروتمند خود را کم کرده، لیکن مرتبه از  
او نامه هائی دریافت می‌دارند که بعنوان  
برادر کوچک‌تر «فردین» می‌باشد. دو برادر  
بزرگ‌تر که علاقه شدیدپدر را نسبت به  
این برادر. خوبی احساس می‌کنند، باز  
ترس آنکه می‌باشد پدرشان دارایی خود را به  
او به بخشش تصمیم می‌گیرند با کمال  
شخصی بنام مرتضی (محتشم) او را از  
میان برادران. اتفاقاً در آخرین نامه ای که  
پدر آنها برای فرزند کوچک خود میرستند  
مند کر شده است که من در حال مرگ  
هستم و از اموی خواهد تا «چشمی آب حیات»  
را بپیدا کرده و ثروت پدر را خرج ساختمان  
آن بناهید و ضمناً نقشه چشمیه را ضمیمه  
نامه برای فرزند خود فرستاده است.  
دو برادر دیگر وقی که از مضمون  
نامه مطلع می‌شوند و در بیانی برادر خود  
راضی‌خوب کرده نقشه را از می‌باشند.  
و بطریق پشمته آب حیات برایه می‌افتد.  
کاروانی از یکی از دهات کوچ (بیکنده)  
در بین راه یکی از دختران دهاتی (ایرن)  
از کاروان جدا می‌شود و اتفاقاً به جوان  
مفسر خوب بر می‌خورد، و از اینجا با او  
همراه می‌شود.  
عاقبت در خاتمه یکی از دو برادر  
بوسیله برادر دیگر کشته می‌شود و برادر  
کوچک‌تر موفق می‌شود که بادختر دهاتی  
نقشه را بدست آورده چشمیه آب حیات را  
کشف کند.

- چشمیه آب حیات «مسیر زندگی یک از بزرگترین قهرمانان ملی ما را تغییر داد.

در آینده، فردین قهرمان کشتی جهان،  
بعنوان هنریشه فیلمهای فارسی و جدیسا  
«قهرمان فیلمهای فارسی» شناخته خواهد شد.

سند . ازدواج سالگی ۲۰ در سن کرده است دارای یک پسر ۷ ساله و دختر یک دوستاله و دیگری دو ماهه بیانشان او می خواهد آینده خورا صرف پیشرفت و موقیت هنری ، تربیت فرزندان و هر چیز بهتر ساختن زندگی خانوادگی خویش ک علاقه بسیاری به آن دارد بنماید .

این روزها بمعالمه سناریوی فیلم «چشمه آب حیات» می پردازد  
ولی معلوم نیست حقیقتا عینکمی زند یا جلو دوربین ژست گرفته  
است.

This horizontal strip is a portion of a larger traditional Chinese landscape painting. It depicts a scene with dense green foliage, several large, dark, craggy rocks, and a small, light-colored building or pavilion nestled among the trees. The style uses fine ink outlines and soft watercolor washes.

# در قلب جنگل‌های ضد حرف آمازون

برادران امیدوار که ده سال است دور دنیا مشغول جهانگردی میباشند یادداشت‌های مسافرت خود را در جنگل‌های مخفوف آمازون، همراه با عکس‌های جالب برای مجله «اطلاعات جوانان» فرستاده‌اند. قسمت اول این یادداشت‌ها در شماره گذشته چاپ شد و اینک دنباله یادداشت‌های جهانگردان ایرانی را مطالعه میفرمایند.

شهریگردش درآمد بسوی مقصد روی نهاد و پس از چند دقیقه ساخته‌های زیبا و آسمان‌خراش‌های بوگوتا از نظر ناپدید گشت دیگر جز جنگل‌های آبیه و دست نخورده و جز آبهای آرام رودخانه‌های بزرگ دره‌های جبال آند چری بچشم نمی‌خورد. زندگی و تمدن کنونی بشر جز تا صد کیلومتری بوگوتا راه نیافته است. پس از جز طرف، منطقه‌ای گسترده شده که هنوز پای بشري یا آن ترسیده است ورشد درختان و تکثیر روز افزون گیاهان هر روز بروخت آن می‌افزاید.

مقصد ماکتون، در نخستین مرحله، قصبه میتویود که در عشق کلمبیا در کنار رود «اوپس» جای دارد. اینجا موطن سرخ پوستانی است که با سفید پوستان رفت و آمد و مراده دارند. هواپیمای ماین از شش ساعت پرواز در روی آبهای این رودخانه فرود آمد. در سواحل این رودخانه جز جنگل آبیه و تاریک چری دیده نمی‌شد. شاخه‌های درختان کنه‌ال باتفاق گیاهان منطقه حاره چنان سرمه آورده بودند که گونی هیچ راهی به بیرون از این منطقه نبود.

مرحله دوم مسافرت‌مالز اینجا آغاز می‌یافت. این بار جز قایق موتوری که ماخودمان آورده بودیم هیچ وسیله دیگری در اختیار نداشتیم. هواپیمای مارادر میان این رودخانه‌ها کرده و رفته بود.

## سرخ پوست خونخوار

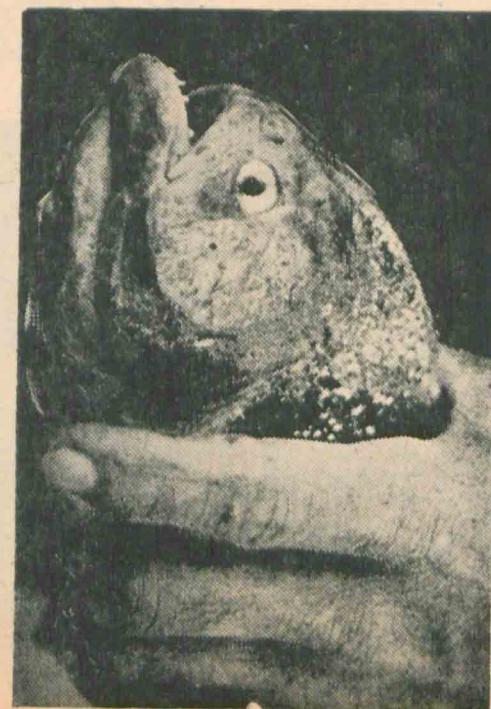
در اینجا احتیاج داشتیم که چند نفر «راهنما» برای خودمان بیابیم. اما کدام سرخ پوستی را میتوان بعنوان راهنمای با خود همراه ساخت. سرخ پوست ممکن است سفید پوستان را بیاد دشمنی‌های گذشته طعمه آبهای رودخانه سازد. ممکن است گلوی انسان را بیردیا هدف تیر قرار دهد. چگونه میتوانیم بهر کس ناشناسی اطمینان یابیم؟ همچنین لازم بود که راهنمایان مابیان اسپانیائی و ایرانی گذشته بیزان سرخ پوستان دیگری که میخواستیم بنزدشان برویم آشنا باشند. در اینجا چند روز از وقت خودمان را صرف انتخاب راهنمایی می‌گذرد. سرخ پوستی که بیش از همه حاضر بود راهنمایی می‌باشد. قیافه خونخوارانه‌ای داشت که حمات و حاشت باوری نیز از آن میریخت. قیافه این سرخ پوست مارابیاد سرخ پوستانی انداخت که در ایام گذشته هر سفید پوستی دا که باشد به سرزمین آنان می‌نهاد می‌کشند و گاهی نیز جمجمه‌اش را بعنوان یادگار در کلبه‌های خودشان نگه می‌داشند.

عاقبت پس از جستجوی بسیار چهار نفر از سرخ پوستان را بعنوان راهنمایی کردیم. اینجا ناگزیر بودیم که از زورق سرخ پوستان استفاده کنیم. زورق سرخ نهی ساخته‌اند. وقتی که چنین زورقی فراهم آورده‌یم پوستان تنه درختی است که شکم آن را تراش داده و قسم عقب آبرابری بستن موتور آماده ساختیم. این زورق گنجایش ششصد کیلوگرم بارداشت و وزن بار و بسته‌ها در حدود پانصد کیلوگرم بود. و از این گذشته ما شش نفر بودیم که باید بوسیله این قایق بمسافرت میپرداختیم. مسافت دور و درازی که پایان آن معلوم

## تهیه لوازم برای سفر

در جنگل‌های نمک آمازون، مایه اسباب و لوازم گوناگونی احتیاج داشتیم. مخزن مخصوصی میخواستیم که بتوانیم سه هزار فوت فیلم سینمایی و لوازم دیگر عکاسی را در آن نگهداریم و آب هوای آمازون در آن تاثیری نداشته باشد از این گذشته میخواستیم صدها نوع گوشواره و گردن بند و دست‌بند و پارچه‌های رنگارنگی بخریم تا بدانو سیله بتوانیم سرخ پوستان این منطقه نزدیک شویم. چنانکه می‌دانستیم نمک و کبریت و سیگار در سرزمین سرخ پوستان از گران‌بهای چیزها بود. و امیدوار بودیم که درسایه این چیزها بتوانیم مقدمه آشنائی و دوستی خودمان را با سرخ پوستان فراهم آوریم. بعلاوه احتیاج بهزورق مخصوص داشتیم که بتوانیم بوسیله آن در رودخانه آمازون سفر کنیم.

۴۸ کیلوگرم بارو بنه ماکه بدین ترتیب فراهم آمده بود به فرودگاه بوگوتا فرستاده شد. هواپیمای یک موتوره‌ای برای مسافرت مأاماده شده بود که حتی می‌توانست در روی آبهای رودخانه نیز فرود آید. وقتی که در هواپیما نشستیم، هیجان عظیم بر دل‌های ما دادست یافته بود. هواپیما پس از آنکه در آسمان اطراف این ماهی خونخوار که بیست تا بیست و پنجم سانتی‌متر طول دارد هر جاکه بیوی خون بشنود دیوانه می‌شود. دندانهای ماهی گوشتخوار آمازون باندازه‌ای تیز است که بدن طعمه خود را پاره پاره می‌کند.



سفرما در میان چنین جنگل‌های آبیه و رعاب‌آوری آغاز یافته بود. پس از عبور از جاده‌های خاکی و کوهستانی امریکای مرکزی با مریکای جنوبی رسیده بودیم. دو سال مطالعه و تحقیق در کتابخانه، ما را از اسرار کوهها و جنگلها و جانواران گوناگونی که در در این جنگلها بسیارند آگاه ساخته بود.... این منطقه خطری بود. جنگل آبیه و نمک میلیونها کیلومتر از مساحت کشورهای این منطقه را فرا گرفته است.

رود آمازون بزرگترین رودخانه‌های دنیا که از سلسله جبال آند سرچشمه می‌گیرد از این منطقه می‌گذرد و پس از پیمودن ۶۴۲ کیلومتر و مشروب در ایوانوس اطلس میریزد. وباز در کشور پرو و بربیزیل به اقیانوس اطلس میریزد. در این منطقه است که صدها و شاید هزاران رودخانه دیگر از گوشوکtar سرچشمه می‌گیرند و به آمازون می‌پوندند. آمازون را درود یا شط نمی‌توان نام داد. آمازون دریای رعاب‌آوری است که هم‌سکوت و هم‌خروش آن انسان را متوجه می‌سازد. جنگل‌های که در این منطقه وجود دارد مانند جنگل‌های افسانه‌ای ظلمات تاریک است و اگر خدای جهان سحرخادو و خوف و وحشت آفریده باشد در اعماق این جنگل‌ها نهفته است و پس در میان این جنگلها چه کسانی بسیار می‌پیزند؟ سرخ پوستان و این سرخ پوستان از کجا بچین منطقه‌ای می‌باشد؟ جواب این سوال بسیار ساده نیست. اگر میرود که این عدد در جستجوی شکار و در جستجوی پناهگاهی که از دستبرد دیگران در آمان باشد باید تا خیری آورده‌اند و چون راه بازگشته در میان نبوده در آنجا مانده‌اند.

## زیباترین دختران آمریکا

در امریکای جنوبی نخستین بار مایه کشور کلمبیا پای نهادیم که در حدود ۱۲ میلیون سکنه دارد. بوگوتا پایتخت زیبای این کشور در دامن تپه‌ای بلند ساخته شده است و خیابانهای بسیار زیبادیدنی و عمارت‌های بیست طبقه‌ای دارد. بوگوتا از هر لحظه‌ای زیباترین شهرهای جهان برابر است اما در کشور کلمبیا پایتخت آن بوگوتا چیز دیگری وجوددارد که شاید... جاهای دیگر کمتر بتوان یافت.

اما گمان نمیرم که گفتگو از زیبایی زنان و دختران بوگوتا کنایه باشد. در مسابقاتی که چندی پیش در بوگوتا برای انتخاب زیباترین دختران جهان و زیباترین دختران امریکا صورت گرفت تاج پروری تصیب دو دوشیزه کلمبیائی شد. و این امر جمال برستان روی نمین را از هرگوشه و کناری بسوی بوگوتا آورد و کشور کلمبیا را بسرزمین عشق مبدل ساخت. واکنش در مهمناخه‌های پر غلطیت بوگوتا انسان بادسته‌های از جوانان اورپا و امریکا روبرو می‌آید که برای عشقی از دختران چیزی با دختران کلمبیائی باید سرزمین روی آورده‌اند. اما من وعبدالله سودای دیگری در سر داشتم و آن سفر باعماق جنگل‌های آمازون بود.

نیود شاید روینسن کروزنه از ما خوشبخت بود . جنان  
تب وتابی بر مادست یافته بود که گوئی بجستجوی  
آب حیات میرفتم .

وقتی که با تفاوت راهنمایان در زورق نشستم وزن  
بدن شش نفر تعادل زورق را بهم زد . وضع زورق جنان  
بود که آب بیش ازینچ سانتیمتر از لبه آن فاصله  
نداشت . اوضاع خطرناک بود . هر تنس عقیق و هرجنبش  
و حرق کنی که از ماسر میزد ممکن بود آبا رادر زورق  
فروریزد و زورق رادر آب فرو ببرد .

## سه روز در آبهای رودخانه

مدت سه روز در آبهای رودخانه پهناور پیش رفتم  
سپس گذار زورق مابداخیل یکی از شعب رودخانه  
افتاد اینجا سرگردانی ماهفت روز طول کشید . مارو  
بسلا پیش میرفتم و ناگزیر بودیم که بیانی بارو بزنیم  
گاهی جنان خسته می شدیم که نزدیک بود بارو از  
دستمنان یا اندیشید . در اینجا گاهی آب رودخانه کاهش  
می بیافتد و گاهی از عرض آن کاسته می شد و این چیزها  
پایروزden و پیش رفتن را دشوار می ساخت . و اندیشید  
هر طرف رودخانه دیگری باین رودخانه می بیوست و  
بیچ و خمر رودخانه چنان بشمار بود که گاهی  
راهنمایان ماقفل فشار شک و تردید می شدند . باران سیل  
آسا هر دم در این منطقه فرمومیامد و آب چون فواره ای  
پداخیل زورق سازیزیر می شد و بارهای هارا سنتکنتر  
می ساخت . خطر چنان شدید بود که هر لحظه دست از  
جان می شستیم .

در جنگلهای این منطقه ، چهشی و چه روز آسمان را  
نمی توان دید . شاخه های انبوه درختان چنان در هم  
فرو رفته اند که در هرس خیمه ای بوجود آورده اند .  
اما این خیمه ها ذره ای اطمینان دردن انسان بار  
نمی آورد ... در جنگلهای این منطقه آمازون هم چیز رعاب اور  
است . نومیدی و حشت باری بر همچا پرگستردہ است .  
من وعبدالله که چنان تجربه ای کرده این گونه مسافرها  
نداشتم خاموش وزبان بسته بروی هم می نگریستیم و  
بزیان حال از هم می پرسیدیم که پایان این سفر هاچ  
خواهد بود .

چندان می گشت . روشانی روز خود بی خود انسان را از  
وحشت های بسیاری نجات می دهد . اماتاریکی شب ،  
آنهم در قلب جنگلهای آنهم در زورقی که دستخوش  
امواج آب بود ، وحشت کشند و مربگاری بیار می آورد .  
شما همچا سخن از سکوت شب دریان نیست .  
اینجاباید از غوغای شب سخن گفت . همه مه آبها ،  
فریاد جنگل ، زوزه جانواران ، غرشاهی درندگان ،  
ناله صدها و هزاران حشره منطقه حاره چیزی است  
که دهل هارا بر از خوف وحشت می سازد . انسان از  
شندین این مه قیل و قال بی مبرد که درجه مهلهک ای  
گرفتار مانده است .

چنانکه گفتمن و عبد الله هرگز در چنین مناطقی  
سفر نکرده بودیم و از اینرو وقتی که بازوها از پارو  
زدن خسته می شد و از تکاهی خاموشانه هان بروی هم  
سودی نمیریدم امید به تجربه وزور بازوی سرخ بستان  
می بستیم .

در رباره ای از نقاط آب رودخانه مستور از شاخه ها  
و تنہ های درختانی بود . که در عرض هزاران سال  
شکسته و بر سطح رودخانه افتاده اند . وجود این شاخه ها  
و تنہ های نیز از پیش روی ماجلوگیری می کرد . اینکونه  
موانع در هر چند صد مترا در مقابل ماقرار داشت و می توان  
تصور کرد که در این سفر باجه دشواری های روبرو  
بودیم . گاهی زورق از زیر این شاخه ها می گذشت . گاهی  
تنه های درختان چنان بروی آب افتاده بود که هیچ  
راهی از زیر آن نبود . آنوقت دست به تیشه می بردیم و  
بیاری تیشه واره و چیزهای دیگر راهی برای خودمان  
می کشندیم . امابد بختانه زیر این شاخه ها و این درختها  
چه در رودخانه و چه در بیرون رودخانه آشیانه جانوران  
و حشرات بود . وقتی که ما شاخه یا تنه درختی را مختصر تکانی  
می دادیم حشرات خفته نیز بسوی ماسر ازیر می شدند  
آنهم بسوی بدن لخت و غربانی ... زیرا که در جنگلهای  
آمازون نیم توان لباسی بردن داشت . گرمای نعنک هوا  
براستی در اینجا کشند است .  
بهر حال در این هنگام یکی از سرخ بستان که در

اطلاعات جوانان

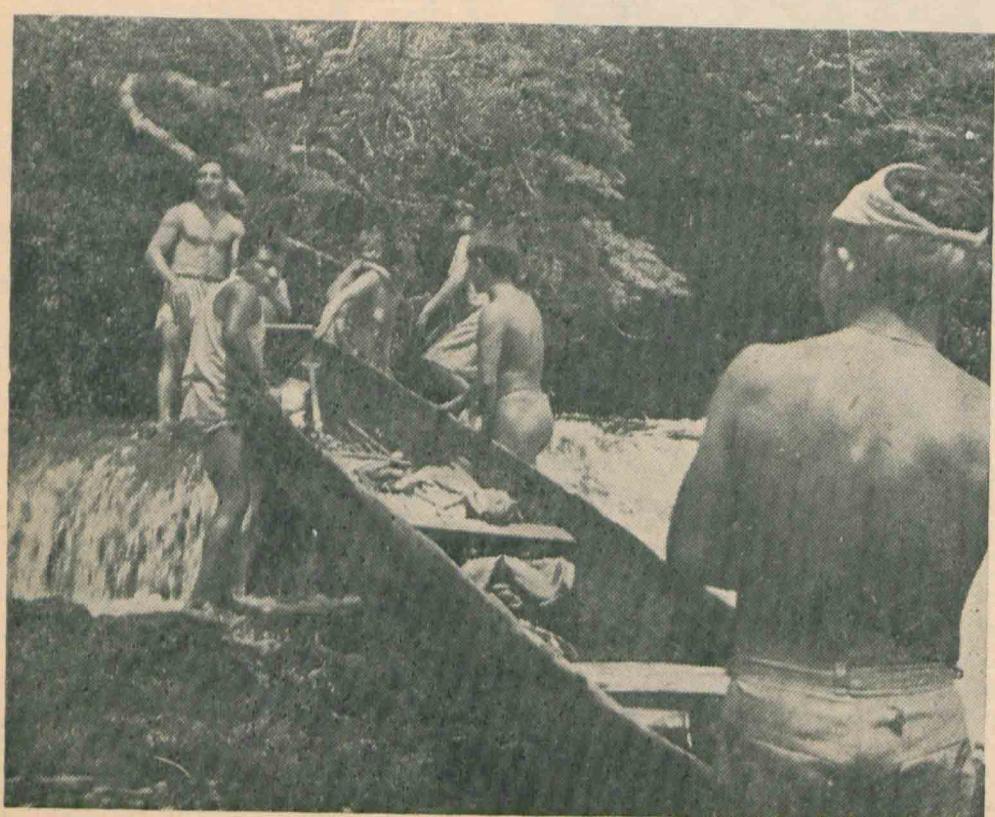
قسم جلوی زورق مشغول پارو زدن بود برگشت و  
پس از آنکه مدتی بروی ما تکریت تیرو و کمان خود را  
که در گوشاهی از زورق گذاشته بود برداشت و خود را  
با بند و شناکان از ساحل دیگر رودخانه سردر آورد .  
آنکه تیر زهر آلدی در کمان نهاد و میمون درشت  
سیاه رنگی را که در ساخت و آن را به زورق آورد .  
زورق بسختی پیش میرفت . و میباشد پارو میزدیم و  
گاهی نیز دست پساخه درختان می گرفتم تا بتوانیم  
زورق را قدمی پیش برآیم .

## محضیت دیگر

همه خوانندگان اکنون می دانند که در جنگلهای آمازون  
 حتی گلهای گیاهان نیز گوشت خوارند . هرگاه کسی  
 جنگلهای آمازون راندیده باشد محل است باور کند  
 که انسان از حشره ناچیز مثل مور بیشتر از شیر و  
 بیرون یک دهه در هر اس باشد . مابحقیقت این مطلب بی  
 بودیم . وقتی که در اعمق جنگلهای آمازون ، ادرمیان  
 و نیم توائیم که این همه وسائل را از گردن در  
 وانگی فرست نداشتم که این دوربینها را از گردن در  
 آورم . سر توشت عبدالله نیز بهتر از من بود . در چند  
 دقیقه پیش . من و عبدالله گاهی بروی هم می نگریستیم و  
 این تکاهها با آنکه همراه هیچ گفتگویی نبود اضطراب و  
 تشویش ما را تا اندازه ای تسکین می داد . اما اکنون نیش ن  
 زببوران و سوزوشی که این نیشها داشت ما را جان  
 بیچاره گردید بود که یکدیگر را از یاد بردیم .  
 دقایقی بود که هیچکس نی تواند بیان دیگری پاشد .  
 ناگهان حادثه دیگری پیش آمد . پسر شتر یوسفستان  
 در آب رودخانه آویزان شدن آنان از لبه زورق تعادل  
 آن را بهم زد ، لحظه وحشتناکی بود . بی آنکه بدانم که  
 چه حادثه ای پیش خواهد آمد منتظر مرک خود بود .  
 و در این هنگام بود که ناگهان با سر باپ پرتاپ شدم .  
 فشار آب مرا سخت از زورق دور ساخت . یکدیم مرک را در  
 برای خود دیدم . مرک در اعمق جنگلهای آمازون ، در  
 اعماق رودخانه ای که هیچکس جسد انسان را از کام آب  
 بیرون نخواهد آورد مرک داشتم باری بود . ترس از چنین  
 مرگی مر را بخود آورد . همه قوای خود را در بازوی و پایه ایم  
 گرد آوردم و در سایه این تلاش عجیب خود را به زورق  
 رساندم و با یکی از دستهای خود از لبه زورق گرفتم .  
 دیگر نجات یافته بودم . اما در این کشمکش که با امواج  
 آب داشتم و در این تلاشی که در راه نجات از مرک صورت

## نیش زببوران جنگل

نیش هزاران هزار زببور جنگلی مانند سرنگهای  
 کشندگانی در سر و صورت مافرو میرفت . اما هنوز  
 هیچکس پیش نبرده بود چه حشراتی بر ماحمله آورده اند .  
 قیامتی برپاشده بود . حتی سر و صورت خودمان را بر



یکی از دهه آبشاریکه در سر راه ما قرار داشت و مجبور بودیم بارهای قایق را هر بار پیاده کنیم  
واز سر بالائی آبشار آنرا بالا ببریم .

می گرفت یکی از دوربینها و مقداری از وسایل عکاسی که در حدود سی هزار ریال قیمت داشت به قعر آب فرو رفت.

## نجات از نیش زنبورها

در این هنگام سرعت جریان آب زورق را به عقب راند و ما را از محوطه ای که آشیانه زنبوران جنگلی بود بیرون بر. زورق همچنان در نوسان بود. سرخ پوستان برای جلوگیری از فر ورختن زورق در آب یکایک از آب بیرون چستند و در زورق جای گرفتند. من نیز توانستم خودرا بداخل زورق افکنم. سرخ پوستان که از عوارض نیشها بیست و چهار ساعت انسان را بیچاره میسازد.

پس سرخ پوستان زورق را بکوشید. بزودی در آنجا استقرار یافتیم. رفاقت رفته سروسورتم باد کرد، چشمها بیمان بهم برآمد... و بدنبال آن چنان تب سختی برما دست یافت که قدرت هر گونه حرکت را لازدست مانگرفت. و بسختی توانستم که پوششی از ایمان بستهای خودمان بیرون آوریم و در داخل زورق در کنار بارها بخواب رویم. صبح جنگل، آنهم صبح جنگلها آمازون چیز دیگری است. و وقتی که آفتاب طلوع کنده بیمعت بحالی درمی آید که گوئی رنگ آبی آسمان از میان رفته است.

آری، فردای آن روز وقتی که از خواب بیدار شدم هنوز ورم چشممان از میان رفته بود. در آتش تب می سوختم و از این گذشته از ترس آنکه بیاد بازدیگر گرفتار جان مصیبتی شویم چرت نداشتیم که از زورق خودمان را بیش رانم، از اطراف دیگر هوای جنگل چنان منناک و خفهان آور شده بود که نمی توانستم لحظه ای در راه خودمان قرار گیرم.

در هر صورت تاگزیر بودیم که دل بدرا زنیم، هنوز حتی یک دهم، یکصد و سیاهی را که در پیش داشتیم نیمه موده بودیم. واکنون ابتدای سفرما بود.

در اینجا ناگزیر بودیم که همه بارها را با خود ببریم و زورق را روی چوبهای غلتان حرکت دهیم. بدین ترتیب می توانستیم پس از دو ساعت راه پیش از میان جنگل بسر چشم رودخانه دیگری برسیم. اما مشکل ما منحصر باین چیزها نبود. در سر راه ما دهها آشیانه وجود داشت که باید از آنها می گذشتیم و بارها زورق خودمان رانیز از آنها عبور می دادیم و خواسته تصدیق خواهد گرد که چنین کارهایی طاقت فرما بود...

و انگیز انسان پیوسته بیمناک وطنین است. و این بیم وسوع ظن در موقع خطرشدت می باید. تالحظه ای که زورق ما دستخوش امواج آب بود ترس از فرو رفتن در آب همه چیز را ازیاد مابرد و بعدها اماکنی که می خواستیم با تلاقی چهار نفر سرخ پوست یا در راهی ای جنگل که دارای سوی طن شدیدی برما غله یافته بود. از کجا معلوم که سرخ پوستان دست بتوطه ای نزد بشنده؟ از کجا معلوم که همین راهنمایان مارا گرفتار نسازند؟

بفرض اینکه توطه ای در کار نیاشد از کجا معلوم که ما بسلامت بمقابل برسیم؟ در سراسر آن روز این اتفاق وحشت بار لحظه ای دست از سرما برداشت. وچون شب فرا رسید وحشت ما صد چندان شد. در میان جنگل دست نخوردید بخواب رفتن و در کنار خود جز چند سرخ پوست رفیق دیگری نداشتند چیزی نبود که بتوانیم بآن بی اعتماد باشیم. اما اطمینان ضعف فایده ای نداشت. ناگزیر بودیم که برای مقاومت خودمان دست بکار شویم. جانوران جنگل در اطراف ما کمین کرده بودند. راهنمایان سرخ پوست در گوش ای جنگل قسمتی از شاخ و پر که درختان را بوسیله تیشه بریدند تامحوله ای برای نشستن واستراحت فراهم آید. برای آنکه از حمله جانوران در نهضه جنگل در امان باشیم می توانستیم فتوهای خودمان را بالای درختان بدوشانه بیندیم اما برای جلوگیری از حمله مارهای خطرناک و حشرات جنگلی چه میتوانستیم بکنیم ماهر لحظه ممکن بود که هزاران حشره برما حمله آورند. اما دیگر کار از این گونه فکرها گذشته بود. گرسنه بودیم و خسته... دونفر از سرخ پوستان برای نشستن و آماده ساختن گوشت سوسماهی میموتاچی که شکار کرده بودیم بکار رودخانه رفته بودند. در اینجا غذای معتبر از همین چیزها بود. مگر در جنگل های آمازون جز گوشت میمون و سوسماه چه چیز دیگری میتوان بست آورد؟

هنگام شب تنها راه مصون بودن از حمله حشرات و مارها را دفع نمیکند.

باشد بالای درختها بیندیم. اما این کار حمله نمی دهد و دو نفر راهنمایان درست دیگر دیده میشود.

سبس سه سرخ پوست دیگر هارگز یده را بدوش گرفتند و به محلی که برای استراحت فراهم آمده بود انتقال دادند.

یکانه داروی سرخ پوستان برای مدارای هارگز یده گان برگ گیاهی است که گروی نخم رفیق خودشان گذاشتند و بوسیله گیاهان دیگری نخم را بستند.

به حال، هدت سه روز در حینی که دستخوش "هزار گونه" ترس و اضطراب بودیم در این محل ماندیم و پس از آنکه پای راهنمایان ببیند یافته دویاره زورق را در رودخانه اندامختم و رو بیناین برای افتادیم.

## نیش هار بر پای راهنمای

هنوز چند لحظه ای نگذشته بود که ناگهان فریادی چکر خراش از اعماق جنگل برخاست. این فریاد فریاد یکی از سرخ پوستان بود... یکی از آندو سرخ پوست که برای شستن گوشش می‌مندیم و سوسماهارا بکنار رودخانه رفته بودند. تا خیر چیزها نبود. بیدرنگ بآن سمتی که فریاد از آنجا برخاسته بود روی نهادیم.

شاخه های ابده درختان مارا از دوین بازمی داشت. وقتی که بعمل واقعه رسیدیم یکی از سرخ پوستان را نشان بزرگی دیدیم. ماری بسیار درشت پای اورا گردید بود... و سرخ پوست بیایی فریاد میزد.

چیزی که بر توجه و حتی بروحتش مانگرود این بود که رهنمای دیگری که با تلاقی این سرخ پوست بکنار رودخانه رفته بود فرست از دست نداده و بوسیله گاردنی بزرگ گوشش می‌گردیدی را بریده و دورانداخته بودتا از رسوخ زمزمه چاهای دیگر بدن و تائیر آن درخون جلوگیری کند. عبداله بی آنکه توجیه باین مساله داشته باشد پیش وقت تاشاید بکار دیگری دست بزند و بوسیله داروی کمی که با خود داشت هارگز دیده را از مرک تجاع دهد. این کار که بی مقدمه صورت گرفته بود باعث پیش آمد دیگری شد. سرخ پوستان که از این اقدام خود سرانه عبداله سخت خشمگین شده بودند چلوی اورا گرفتند و خسته... دونفر از سرخ پوستان برای نشستن و آماده ساختن گوشت سوسماهی میموتاچی که شکار کرده بودیم بکار رودخانه رفته بودند. در اینجا غذای معتبر از همین چیزها بود.

میتوان بگوشت میمون و سوسماه چه چیزی دیگری میتوان بست آورد؟

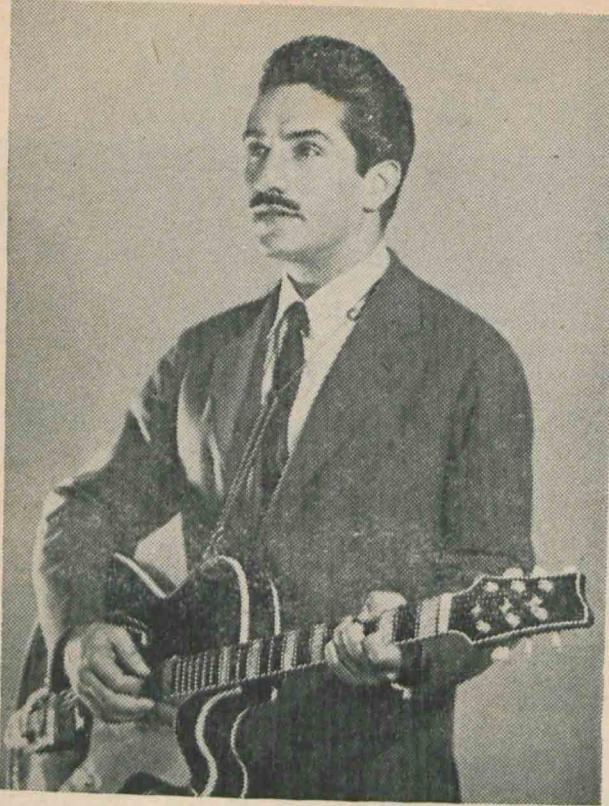
## زنی که خال زیبائی بر گرد داشت

در آنجا بیش از آنکه دنباله سرگذشت خودمان را در جنگل

های ابده آمازون بازگوئیم از خوانده اجازه میخواهیم که اکنونکه سخن از هارگز یده گی بیان آمده است سرگذشت جنگل خراش زن سرخ پوستی را که به نیش ماری کشته شده حکایت کنیم.

این حادثه یکی از غم انگیزترین حوادثی است که مادر ضمن مسافرت خودمان در جنگل های آمازون دیده ایم و گمان نمی بیم که چنین حادثه ای در هیچ گوشه دیگری از جهان رخ داده باشد.

در اثنای چنانگردی خودمان در قلب منطقه آمازون شبه بیان قبیله ای رسیدیم که نزدیک بود همه افراد کاروان ما بست اعضا آن قطعه قطمه شوند. هنگام رودخانه نمیتوان بیش بقیه در صفحه ۳۴



نموداری از ذوق وابتكار سرشار این  
جوان هنرمند می‌باشد.  
قوه ابتكاری که در عباس مهربویا  
سراغ می‌برد، آینده بسیار درخشان و  
موفقیت آمیزی را برای او پیش گوئی  
می‌کند.

## در محافل جوانان

اطلاعات جوانان از شماره آینده مجدد  
انتشار صفحه مخصوص «در محافل جوانان»  
را آغاز می‌کند.  
از جوانانی که مایلند اخبار مجالس  
جهن و سور و عروسی و میهمانیها و  
همجنین سایر فعالیت‌های هنری و اجتماعی  
آن در این ستون درج شود تقاضا داریم  
دعوت‌نامه‌های خود را بعنوان «سیر است  
صفحه محافل جوانان» بفرستند.

## سک نجات دهنده

یکی از اعالی نیویورک بنام «رنالد توپی»  
سکی با اسم «کرکی» دارد که باید اورا «سک  
نجات دهنده» نام داد. «کرکی» یکار بیدن  
دزد سروصدما برآه اندخته و سبب گرفتاری  
دزدشده است و یکار دیگر دزدی را در حین  
شکستن صندوق دیده و بسیار سروصدما  
رفته است و پلیسی هرام خود آورده و دزد  
را بدست پلیس سپرده است.  
یکی از جایان سک کوچکی از دست خانم  
که روزی در خیابان سک خود را در خارج  
آجرا بدیدن اتو میل ها ناگهان دست و بای  
خود را کم کرد و بی حرکت ایستاد و اگر چند  
لحظه دیگر بهمان حال می‌ماند زیر چرخ  
او میمیلها له میشند.  
کرکی بیدن سک کوچک باحتباط بوسط  
خیابان دید و سک را بندان گرفت و بکنار  
خیابان برد و در میان نکاهای حسرت زده  
عابران اورا بدست خانمش داد!

صرعه‌های دوم این ایات دوباره خوانده شود.

اشعاری که مهربویا از «مرک قو» خوانده است شامل پنج بیت آن میباشد، زیرا اگر میخواست تمام آنرا بخواند آهنگی دراز و طولانی میشد. این پنج بیت را ببسیاره خوش از «مرک قو» برگزیده است.

کارهای اصلی که در آهنگ «مرک قو» شنیده میشود، شامل فلوت و ویلن است که توسط نوازنده‌گان مخصوص از کستر مهربویا پویا موره نواخته شده است.

دکتر حمیدی، چون آهنگ «مرک قو» را شاید بیش از آنچه هم تصور میکردد، شعر دیگری بنام «بغداد» در اختیار مهربویا گذارد قابای آن آهنگی بسازد.

آهنگ «بغداد» را هم که تم کاملاً شرقی دارد، مهربویا ساخته و «اروین موره» برای ارکستر آماده کرده است، لیکن این آهنگ هنوز ضبط نشده است.

ضمین عباس مهربویا اخیراً آهنگ جذاب دیگری بنام «شب» ساخته است که با ۱۲ ضربه زنگ ساعت آغاز میشود.

این آهنگ را هم همکار صمیمی مهربویا، «اروین موره» برای ارکستر تنظیم نموده است.

«توجه نگیبان» شاعر جوان، شعر کیرای «شب» را برروی این آهنگ گذارده است.

مهربویا چند آهنگ دیگر در دست تهیه و تنظیم دارد که هر کدام بنویس خود

مهربویا، از بین تمام ایات «مرک قو» این پنج بیت را انتخاب کرده و در آهنگ خویش خوانده است.

# مرک قو

آهنگ دیگری بamarak مخصوص «آهنگ بیازار آمدیا استقبال بسیاری از طرف هنر دوستان روبوشد. این آهنگ «مرک قو» نام دارد و اشعار آن از دکتر مهدی حمیدی است.

«مرک قو» دکتر حمیدی شهرت زیادی دارد. بیشتر کسانی که باشعر وادیات سرو کار دارند، اگر این اشعار را لاحظ نباشند، لااقل چند بار آنرا خوانده اند و از لطف و گیرائی آن لذت برده‌اند. «مرک قو» را باید بدون شک یکی از بهترین و معروف‌ترین اشعار دکتر حمیدی دانست.

عباس مهربویا، خواننده جوان و مبتکر هم چون صد ها نفر دیگر تحت تأثیر لطف و جذبه «مرک قو» قرار گرفت، منتهی این تأثیر، بصورت آهنگی جالب و هنر مندانه از فکر و قلب او تراویش کرد، ابتداء روی کاغذ آمدوپس بمرحلة اجرا در آورد و شد.

مهربویا، خود درباره ساختن این آهنگ میگوید:

«تعریف «مرک قو» اثر دکتر حمیدی را خیلی شنیده بودم و اشتیاق بسیار داشتم که بینم این اثر، چکونه چیزی است، تا آنکه در یکی از مجلات هفتگی آنراخواندم.

شندید که چون قوی زیبا بمیرد  
شب، مرک تنها نشید بموجی  
که خود درمیان غزلها بمیرد  
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب  
شبی هم در آغوش دریا برآید  
که میخواهد این قوی زیبایم د

شندید که چون قوی زیبا بمیرد  
شب، مرک تنها نشید بموجی  
که خود درمیان غزلها بمیرد  
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب  
چوروزی ز آغوش دریا برآید  
تو دریای من بودی آغوش واکن

تایران اندازه درمن اثر کرده بود.  
عاقبت مصمم شدم براین اشعار آهنگی  
مکنارم تاشاید بتوانم بنویس خود، تا آنجا  
که در قدرت دارم بر لطف و تأثیر این اشعار  
می‌فزایم».

بالا فاصله پس از آن مهربویا با دکتر حمیدی تعامل حاصل کرد و فکر خود را برای اولیان داشت. این تصمیم با استقبال شاعر روبرو گردید و قول ماده که چنانچه این آهنگ اثری هنری و ارزشی دارد از آب درآید، در آینده نیز همکاری خود را با اویادمه خواهد داد و اشعاری جالب و قابل پسند در اختیار او خواهد گذاشت.

عباس مهربویا بادقت و حوصله و مطالعه بسیار آهنگ «مرک قو» را ساخت. آهنگی که چنانکه باید و شاید یک اثر بالارزش هنری گردید، اثری که استادان فن را بخود جلب کرد و سازنده آنرا مستودند.

این آهنگ را مهربویا به «اروین موره» نوازنده زیر دست و معروف گیتار، که از دوستان و همکاران قدیمی او بشمار می‌رود و ضمناً سمت رهبری ارکستری را نیز دارد، سپهند تا آن ایرای ارکستر آماده سازد.

# دُوستِ خیرخواه من

مادر جان، اگر روزی دستمال پدم را پیدا نمیکردی که اثر روشلب روی آن بچوچ نمیکردی  
ولی ...



اول شب .. وقت شام ..

سلام غریبم ، تسلیم کارایی خودم در بانتظار من ایستاده ام ...  
سلام !

این چیست ؟ ! ....

مثل یکجا گرفته است ؟ ! چشیده ؟ ! زود بجن بگو لان ...

د کمال تو هست . بخشناسی ؟

بنشین . آلان مخلص هی فهمید !

نمی فهم منتظرت چیست !

چهل .. آماتوی پیغام من چه سیکند ؟ !

خلاش سیکم قیاد حق بجانب نیگری ..

تو باید جذاب پدھی ! ....

شاید روز دختر عموم باشد ! ....

نمیین ؟ .. ختماً دیگی از رو و ز پاک آراش تندی کرده بھوی  
تلابو سیده ام ...

پس این موضوع را کن ریگزایم . برآشام چه داریم ؟ ...

تصدقی میکنی که تو بیچ قلت لب  
دختر عمومیت را نمیتویی ...

روزی که من بخار میرم این رنگ نیست . میتوانی تعاریفی

اول هترهست درباره این استعمال که بار و زلب  
الوده شده حرف بنیم . بعد آشام بخوریم ...

راستی این چسبازی مضحکی است در آورده ای ؟ ....

واقعاً اینطور خیال میکنی ؟ ! ....



بازی نیست . من زن تو هستم و میخواهم که بادختر  
خیال نمی کنم جحیقت است . آما من همچ اهیت نمی داشم  
نمی ارزشی را بده داشته باشی ! ....



جهیز نخون دروغ بازی ! ....  
اعتراف کن که من خیانت میکنم !

خوت شام بخوری ؟



شب بخیر...

فردا صبح ...

بعد از دو سال زندگی سعادت آمیزه‌ای لین مارجوری که سرمه  
میزبانی تجربه نیک کلمه  
بایم حرف نزدیم ...

آنام بتو خانست نکرده‌ام  
و توداری استباه سیکنی ...

در هر حال . من از امر فرا طاقم را باید توجیه کنم . اگر خلاستی  
شام بخوری از تویی بچال بردار ...

نه ، من گرسنه‌ام نیست



تو ای خاچکار داری ؟ این گوش رسالن  
اطلاق خراب من حمله دید ...

نه ... بخواهد سه بله مردی که با اینهمه بی اعتمادی کانون  
خانوادگیش را از هر سه می پاشد اشک بر زیرم ...

شاید من بیش از حد خشونت کرده‌ام ... مثل اینکه هنوز مرد  
هرست دارد ... آه ، تلفن زنگ میزند ، شاید او باشد ...



آکو ... بله خون من هستم ... چه ؟ ... دوست خیر خلاه من ؟



غروب همان روز ...

عزمیم ، فکر بایت را کردی ؟ ... فرمیدی که هم‌آن  
تصور با بیوده بیو ...



چه سیکوئی ؟ رفیار تو افتضاح بیا کرده . امر فرا شخص ناشناسی درباره  
میمن کار تو بگن تلفن کرده ...

زندگی خصوصی شوهر من بگویی مرد بوط  
نیست . اگر دفعه دیگر تلاعن کنند ،  
به پیس اطلاع میدم ...



وظیفه خودم داشتم شمارا خبر را کنم شوهر  
شما و منشی او ....

خیال کن که حرف مرا بادست نمیخواهم  
لذت بر ترکیب این سخن از خودم!

هر دفعه از ظهر ...

تلفن زنگ میزند. شاید رانول باشد ... سابق او در این روزاتن



چند لحظه بعد ...

چند روز است که شخص ناشناسی بین تلفن میکند و مراجعت نمیشود. میگذرد ترجی بدهید که رفع مراجعت شود؟ ...



و هست خیر خلاه شما میخواهد از شورتان

نگیرید که دشتب او دشتبی اش

چا شام خورد و آند؟ ...

مشکرم آقا. آلان بجانه میروم و تصریح  
تلفن او میشوم ....



البته ...



طنّ قوی میرود

درا یخیزوت اگر آن شخص پارتم تلفن کرد، جذبت کنید که نداشت  
بیشتری با او محبت کنید و سرسری را گرم کنید تا با تلاطم او را بشناسیم  
اجازه نمیدهید که تلفن شمارا به میز نازدی وصل گشند؟



آه زنگ زد ... یخدار من جذب بدش

یعنی چه؟! نجی فهم ...

چه گفتید؟ نفخیدم... لطفاً دوباره تکرار کنید...

آه این چه صدایی است روی خط می‌شوم؟!

چلا اصرارداشتی اینهمه با او حرف بزنی؟...

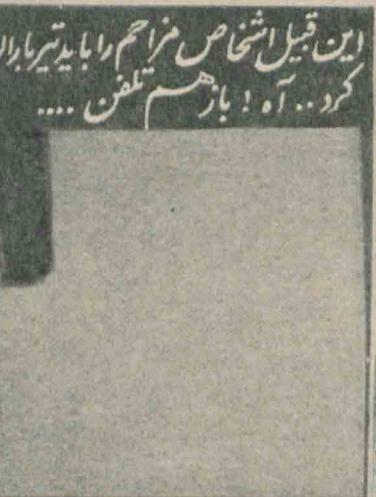


پیس بن سپرده بود که تا حد امکان مکالمه را طولانی تر کنم...

قطع کرد: سعی کردم که هر چه پیش مطلع شننم....

صدای رادیویی من است. بیخلاید خاموش بحتم بعد حرف بزنم...

این قبیل اشخاص مژاحم را باید تیرباران کرد... آه! باز هم تلفن....



واععاً عجیب است. هر وقت بخواهم که برآنول تردید ننمم  
تلفن زنگ نمیزند و دوباره مرا بیاد خیانت او می‌اندازد



که بوده؟...

گناه من بجه... من حسود بودم و تلطفنای او مراد یوانه می کرد...



من هرگز اوراد دوست نداشتم آمار قاتر تو در این دو سر روز  
نمی کن... خواوبجع... حالا موضوع جدی شده و پیس هم در آن دخالت کرده است ...  
باعث شده بعکسی بخوبی بیشتر باشد و توجه کنم ...



او خجال میکند که تو از من جدا خلاصی شد و با او ازدواج نهست و تلاسنوا پیچ خلاصه کو! ...  
خلاصی داشت ... خلاصی داشت ... خلاصی داشت ...



من محظی نمیکنم نیزه نهست که تو هرفی ترنی  
چون خواوار ترسک ایشک کار بگایت  
نکشد ناچار خلاصه بخواهیش تو برو و ...



با وجود این یکانه راه حل نمیین است



بر عکس تصمیم دارم از مدیر شرکت بخلاء هم که مشتی مرا عرض کند



بعد از این حادثه باز هم احست داری؟ باز هم میتوانی  
بن اعتماد داشته باشی؟ ...



خوب نمیکن هکارم زیلا عشقی را که بین ما  
و بجه دارد فراموش کرده بجهام ...



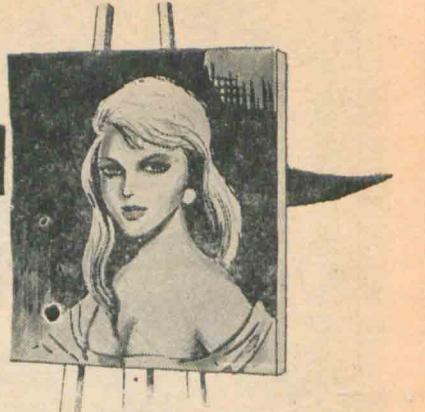
اطیان دارم. آما ...



پایان



پس بعد از این فقط بخوشنختی  
خومان مکرئیم ...



# عشق و داد و ایام

نویسنده: آندره کورتیس  
مترجم: عبدالله توکل

چرا... نامزد دارد... آقا... چندماه است  
با مردم بسیار خوب و نجیب نامزد شده است  
که در حدود دویست هزار دوره ثروت دارد  
واین دختر را بین که بازهم در تردد است!

پس این کار جنبه رسمی ندارد  
مقصودتان از رسمی چیست؟ چه  
نامزدی از این بالاتر که داماد پول را  
پیشایش داده است. «لوز» تاریخ عروسی  
را هر روز بتاخیر می‌اندازد.

چرا؟ مگر نامزدش را دوست نمی‌  
دارد؟

الفونسو آهی از دل برآورد و گفت:

او! آقا، که می‌تواند بگوید که  
چنین دختری درباره عشق چه عقیده‌ای  
دارد؟ این دختر بهمه مردم بنظر حقان  
می‌نگرد. شاید هم حق دارد. با این بدنه، با  
این صورت...

اما بسرعت دست برگونه‌های خود بود  
که از شدت التهاب سرخ شده بود و  
جلوی خود را گرفت.

آقا، نهایتکه داماد حقیقت را زشت باشد،

یکانه عیین که هست این است که داماد  
جوان نیست. پنجاه سال... حداقل پنجاه  
سال دارد. آنوقت با وجود پول... اجازه

بدهدید بروم قوه شمارا بیاورم.

من هم مثل الفونسو قوه‌های درانتهای راه ره  
شندم که قوه و خنده «کروز» نیودایا

دختر جوان حرف‌های مارا شنیده بود.

الفونسو که قوه مرا آورده بود بین  
اطمینان داد که دختر جوان حرف‌های

مارا نشنیده است.

هم‌اکنون از خوابگاهش پائین می‌آید،

امروز گرستگی بیشتر از روزهای دیگر باو  
فشار آورده است. گاهی ماباید تا ساعت

چهار بانتظار او بنشینم.

آیا تا وقتی که او پائین نیامده باشد  
شما نهار نمی‌خورید؟

آری، آقا، البته.

و چون این موضوع بنظر من عجیب بود،

گفت:

باید وضع رادر نظر گرفت.

الفونسو از آنچه بمن گفته بود، متناسب

وازاین گذشته صورت پهنه داشت که  
همیشه پس از دوستات موهای آن‌بیرون  
می‌آمد. سرش چندان موی نداشت و دردهان  
گشادش جز دوسه دندان چیزی دیده  
نمی‌شد. با اینهمه چشم‌انش خوب بود اما  
چندان هوش و فراستی در آنها خوانده  
نمی‌شد. با اینهمه دراین دوچشم وی چیزی  
وجود داشت که گوئی می‌خواست به  
آرزو و تمایل انسان پی‌برد و بداند که  
دل انسان چه می‌خواهد.

«کروز» جز آشپزی به هیچ کاری  
نیز نمی‌سید. نظافت تختخوابها و خوابگاهها  
بعهده الفونسو بود. چنانکه می‌بینید اختر  
زنان و دخترانی کولی که در این زمینهای  
یا حاصل پس میرند حتی نظری بسوی من  
نمی‌انداختند. دختری در منتهای

گردنه‌رازی گذشت که سرمه پشت‌انداخته

من بامید دیدار خواهرازد کروز زودتر  
از روزهای دیگر بخانه بازگشته بودم الفونسو

بمن گفت که در فصل بهار مردم بیاد  
خواهند آمد. ویزودی فصل سیاحت باو

اسپانیا شروع خواهد شد.

و بدینال این حرف ازاو پرسیدم که

چرا این پانسیون تنها باش «کروز» خواهد

نمی‌شود برای آنکه من «لوز» راندیده ام  
که چندان بیکارهای پانسیون پردازد.

زبان با قاره گشوده و گفت:

برای آنکه بولمال این دختر است بایهتر

بگویم که بمgesch ازدواج مال اخواهد شد

در صدد برنيامد که موضوع پول را

روشن سازم، به موضوع دیگری بیشتر از

این علاوه داشتم.

آیا سیستوریتا نامزد دارد:

آورد. پشت‌سرمن صورتی رنگبخته که  
موهای پریشانی آن رادر میان گرفته بود  
نایدید شد. سرمرا بسرعت برگرداند.

دویسته شده بود.

هنگام خروج از پانسیون که همه

وسایل و اسباب نقاشی را با خود می‌بردم.

برسیدم: «دونیاکروز، ناشتائی مرا که آورده

بود؟

خواهرازد ام «لوز» ... که در عین

حال درایجا شریک من است. در آن‌روزها

زندیک رودخانه «آدای» بکار می‌پرداخت

زنان و دخترانی کولی که در این زمینهای

بی‌حاصل پس میرند حتی نظری بسوی من

نمی‌انداختند. دختری در منتهای

گردنه‌رازی گذشت که سرمه پیوتوانم

بیست سی، صد تابلو بکشم. اینجا تا

پایان عمرم می‌توانم تابلو بکشم.

از دیدن رفتار شاهانه‌اش بیاد زنی اتفاقم

که آن روز صبح باندازه کفایت باو

نگریسته بودم. با خود می‌گفتم: «اوه،

ایرانی دختر راه می‌برد. همچنین دراندیشه

بودم:

آیا بارگردانی مرا گرفتار تعجب نخواهد

ساخت و در ساعت دو سوپ رشته فرنگی

مرا بادست خودش نخواهد آورد؟ و بنی

آنکه متوجه بشم آن روز زودتر از روزهای

دیگر به پانسیون بازگشتم. امادر سالون

ناهارخوری جز الفونسو شوهر - شوهردم

دونیاکروز کس دیگری ندیدم. این زن -

مقصودم دونیاکروز است - تندخوتین زنان

چهل ساله‌ور در عین حال پرشورتین زنان

بود. با آنکه سینه‌ای بسیار برجسته و

رانهای سنتی داشت، چنان تندخوت و

چنان برقو بود که انسان را دیوانه

نمی‌شد، اگر ظرفی در جای خود گذاشت

خشکین می‌شد که من در دوستی ورود

خود با این پانسیون خودرا با فاجمهای روبرو

می‌دیدم. گوش می‌دادم و حتی آماده بودم که

از اطاق خود ببرون سازم. حتی آن‌های

که شنیده بود و پیاپی چنین می‌گفتند

بود زیرا که روزهای دیگر هر وقت که من خواستم از این خواهرزاده آتشباره باوی حرف بزنم، جواب درستی بمن نداد.

پا خود گفتم: «بسیار خوب، باشد!» آن شههای بسیاری در سرداشت، همچنین

آرزوی های بسیاری در سرداشت، همچنین بودم که نشان افتخاری بدست آورم و مخصوصاً همه پرده های بزودی در پاریس

یافروش بروند.. امانا گهان هوای پائیز بشدت سرمه شد. سرما خود را مدت دو سه روز

توانستم در هوای آزاده به تقاضا پروردارم «ای کاش که «لوز» زیبا و دلفریب، که دیگر تو نتوانسته بودم روی اورا بینم با این

امر رضا بددهد که بعنوان مدلی دربرابر من قرار گیرد». این فکر یکروز عصر بعفر من راه یافت و بنظرم فکر بسیار

بکری آمد. همانند در حیاط گلستان و در قسمتی خود برآمد از اینجا پرورداری از خانه که هنوز نیدیه بودم بدرآفرینی

پای خانه که چند نفر در آنها آن باهم حرف میزندند. دری باز بود. دونفر که روی

کتابهای نشسته بودند پشت بمن داشتند: دو نیاکروز و پروردی که من تنها سرطان و

موهای دریابد و شاههای اورا می دیدم در مقابل آنان و در نتیجه روپروری من که

چند دقیقه آنجاماندم «لوز» در لباس سیاه و بارانگی پریده تر از آنچه بتصویر می آمد. همانند در سرخوردن پائیز آنداخته بود و دندان

بر چکر گلهای حرف نمیزد. زیباتر از آن روزی بود که اورا دیده بودم.

چندان نتوانستم خودداری نمایم، واگر از آنجا دور شدم برای این بود که

کنکاکی من تنها درباره صدای سومی بود. اما دقیقه ها گذشت و من صدای اورا نشینیدم، لازم بود که بروم.

باردیگر فریادهای مرا از اطاق بیرون کشید. میخواستم بپرسم: «چه خبر است؟

اما این جمله بزرگ نیامد. دادو فریاد از آشیز خانه می آمد و وقتی که من به آنجا وارد شدم اینجاء کسی تو جهی بمن ننمود.

«لوز» باران دشنام و خواهرزاده خنده تمسخر میزد و آلفونسو کوتاه و بدینه بالحن تضرع آمیزی پایی می گفت: «بس

از زن ... بس است». حرفهایی که از دهان خاله بیرون می آمد در واقع وحشتناک بود ... واز قرار معلوم برای آلفونسو وحشتناک بود زیرا که دختر جوان خم با برپا نمی آورد و چنان قیافه ای در مقابل این حرفها بخود می داد که من

زندگان و وقاحت آمیزتر از آن نمی داشتم. ناگهان زبان گشود و حرفهای وحشت باری زد.

حروفهای او نشانه شرارت بود. و چون عاقبت مادر تو مادر بزرگ من نبود

بطرف من برمی گشت و از اینکه من در آجا حضور داشتم لذت میبرد زیرا که حرفهای اور حضور من بیشتر مایه خواری و سر

آنکنگی دیگران بود. بازآمی به کروز چنین من گفت:

سأگر مادر تو مادر بزرگ من بدانی من دانستم چه بگویم ... تونی تویانی بدانی که من ساعت «بد نامی خود» را با تأخیر

من اندازم من نمی خواهم خودم را ببول

بفروشم . توهنور معنی احساس و عاطفة

و معنی تغیر رانی دانی . باین مردی که

برای من بزرگی داشته باشد ... آه خوب من دامن آری ... می دامن. بین مردم چه

می گویند . شهور اول توکمی بیش از حد تو فریب داده بود. و تو چنان حسود

هستی که نزدیک بود بعمری ... خودخواهی؟

مشق عشق ، شهور برسی؟ همه این

اطلاعات جوان



### ... و بعد اجازه دادگه دستش را بیوسم

بیش از یکروز نیست. سکر این امر مانع از گوش دادن شما است. و چون مانع در میان نبود، بی آنکه توجهی بوجود بازاریان و خریداران داشته باشد چنین گفت: «من «دون سیپریا کودوسان» ای ماریون» هستم. آرد فروش معروف که اکنون از تجارت کناره گرفتام. اماز این چیزها بکلریم من از دیدن رفتاران چنان با اخلاق شما آشنا شده ام که شما را مثل دوست دیرینی می شناسم. باری من بوجود دوستی در خانه گروز و لوز احتیاج دارم. نمی دانم شما از قضایا آگاه هستید یا نه و فرست پیدا کرده اید که این اشخاص را زیر نظر بگیرید یا خیر. امامن ذره ای یا تها اطمینان و اعتماد ندارم. آری، هیچگونه اعتقاد ندارم ... پرسیدم حتی به نامزدان هم اعتماد ندارد؟

جواب داد: مخصوصاً به نامزد هم یعنی اعتماد ندارم. پاهای خود را روی هم انداخت و

گفت: «هر وقت که بدیدن او بیرون جز سلام و خدا حافظ. حرف دیگری بامن نمیزند، و ناگهان آهی می کشیدیا یعنی فهقه سرمی دهد. چطور می خواهد که من در مقابل چنین رفتاری بعشق او ایمان داشته باشم.

گفت: «دختر خودداری است. خودداری کجا و خواهر زاده گروز است. کجا؟ ... می دانم که این دختر در صومعه ای تربیت یافته اما از یکسال پیش که از صومعه بیرون آمده است ... لعنت بر آن روزی که اورا نخستین بار در موقع گردش دیدم چشم همه جوانان بسوی او بود. سلام دادم و نزدیک شدم. با گروز آشنا داشتم. سابق برابر لباس زن مرا می دوخت ... خدار حمتش گند.

چیزها وجود ترا آتش میزد. وقتی که شوهر از آن زنهای است که بنظاره بسیار دوست داشتنی است. و اینجا می توانم بگویم که زن دیگری نگاه کند تمام این هیکل درشت آتش میگرد. آنوقت تو این مرد را که هرگز هیچ زنی بصورت نسیواند نگاه دارد ... از جادر مرود اماوتی که لازم باشد زود آرام میگرد. گوش بدهید، پس از این مشاجره کشیدید، اطمینان دارم که اکنون رختخواب خواهرزاده اش را مرتبا میسازد. من نمی توانم من پیرمردها را هم نمی توانم دوست بدارم. من پسر خوشکل را دوست می دارم. و موظف باشید آشکارا تکویم من پسر خوشکل را دوست می دارم. زیرا که اگر چنین باشد و اگر اطمینان پیدا کنیم که چنین است آنوقت کار شما زار است.

نه آقا، از روی صحبت؟ از آقا، از روی احتیاط ... و این امر بسیار دشوار است.

و دخترک؟ اوه! دخترک کینه تو ز است. پس از آنچه مشاجره های خاموش می ماند بامسخره می کند.

سؤال دیگری کردم: آیا زن گونه مراجعتها اغلب پیش از آید؟

غایل ... تقریبا هر روزی که داماد بخانه ما بیاید، و خوشبختانه بیش از هفته ای بکبار نمی آید.

\*\*\*

چند روز بعد از آن، تابلوئی که «منظرهای از بازار آویلا» نام دارد نزدیک باتمام بود که مردی فضول حوصله مرا سربرد و نزدیک بود که غدر اورا بخواهم اما وقتی که اگر این حرفها «لوز» و آلفونسو را از یاری آنداخت. کروز دیگر کلمه ای حرف نزد واز سalon پیرون رفت. لوز گفت:

میربور دراز بکشم. آلفونسو آبکوشت مرابیار. و خطاب بمن گفت: «خدا حافظ! ... آقا ...

خود را معدب می دیدم اماز و شوهر که از دهان خاله بیرون می آمد در واقع وحشتناک بود ... و از قرار معلوم برای آلفونسو وحشتناک بود زیرا که دختر جوان خم با برپا نمی آورد و چنان قیافه ای در مقابل این حرفها بخود می داد که من

زندگان و وقاحت آمیزتر از آن نمی داشتم. ناگهان زبان گشود و حرفهای وحشت باری زد.

### «لوز» بشدت سرمه خورده بود، ناگزیر در بستر افتاد.

آری، آقا من زن داشتم. اکنون بیوه مردی هستم. گروز زن پست و بی شرفی است اماز یک لحظه هم زن دوستکاری است. برای آنکه ده سال پیش وقتی که زن سرگرم آرایش ولباس پوشیدن بود، خواستم با او عشقیاری کنم. امادر مقابل این اظهار شنقت کشیده ای از او خوردم. خلاصه پس از برخورد با خواهرزاده اش بیدین گروز رفتم و گروز گفت که در تربیت خواهرزاده خود سختگیرتر خواهد بود. گروز خودش این دختر را نگذاشته دراز خودش این دختر را برخورد کرده بود قصد داشت. این دختر دیوانه است. از طرف دیگر آقا من باعطا حسود است؟

زدن شما و ایضا حسود است؟ آقا، زن من بیشتر از آنچه گمان بپرید می دهم. اثر آفتاب در این گوشه میدان

حسود است. اه! حسود است. اه! همه این

مازون بود ... هر روز وقتی که دختر

بگردش میرفت کروز با او همراه میشد و من نیز مثل همه مردم بگردش میرفت. عاقبت چنان دیوانه وار عاشق این دختر شد که روزی بخواستگاری رفت، وطبعاً بنزد کروز رفت ... لوز چنان زیر نظر اشاره مقصود خودشان را بهمیگر میسانند.

پس با این ترتیب جوانی نیز که نمیتوانستم با او حرف بزنم . باور میکنید که مدت پانزده روز منتظر جواب نماندم ! آری شخصی مثل من در انتظار جواب مردمی که در دخمهای زندگی میکردند، واتکانی آنهاز فقر و بدینه خودشان بینک آمده بودند . کروز با آن حبله گری که دارد نتوانست دم خروس را مدت درازی پنهان نگهداش . و چون «لوز» با آن قیافه پرخوت که بخود میگیردندما میگردند، واتکانی آنهاز فقر و بدینه خودشان بینک آمده بودند . کروز با آن

جوانی انتاء ازمن جداشد و با خشم و خودشان بینک آمده بودند . کروز با آن مدت درازی پنهان نگهداش . و چون «لوز» با آن طرف کوچه باریک ، کلیسا میگشت در آن طرف کوچه خیاطی وجود دارد که دریابان مواظب کارها هست . امادر بستاخانه، کاش دریابه لوز هم دراشتابه باش !

درین انتاء ازمن جداشد و با خشم و خودشان بینک آمده بودند . کروز با آن مدت درازی پنهان نگهداش . و چون «لوز» با آن طرف کوچه باریک ، کلیسا میگشت در آن طرف کوچه خیاطی وجود دارد که دریابان مواظب کارها هست . امادر بستاخانه، کاش دریابه لوز هم دراشتابه باش !

کلیسا در مقابل دریافت یول این جوان را بخیاط کلیسا راه پدهد، همه کارها روپرها اگر چه تقاضای اورا نپذیرفت در برابر است . جوان میتواند باخاطری آسوده از کنگاکوی خود سفرورد آوردم . واز همان

بین گفت که باین ازدواج رضاداده است نفمه دیگری ساز کرد و گفت که برای آساده ساختن دخترک باین ازدواج بسیار رنج برده وار نیکوکاری و جوانمردی من

هر روزها زده است و آنوقت وظیفه من بود که این نیکوکاری و جوانمردی خود را بثبوت رسانم . و در دل نامزدم که باوجود جوان میگردند بوده، آتشی روش

مثبت بازه در تردید بوده، آتشی روش سازم، خانهای در تردید کلیسا داشتم که میخواستم بغيروش و ممکن بودکه بصورت مهمانخانهای درآید .

الفونسو، که از بیکاری سخت رنج میبرد مدنها در مهمانخانه های بارسلن کار کرده بود . کروز نیز در کار آشپزی و

حسابداری و لباسشوئی زبر دست بود . و میگفت که اگر خانهای برای آنهاز اهم آورم نامزدم بسیار سپاسگزار خواهد بود . خلاصه آقا سی هزار دروغ پیش از دادم .

این مبلغ مساعدادای بود . قیض آن در نزد صاحب محضر است . و خانه باعه ای اسپاول و لوازم ویقه این قرض بود . من عاشق هست اما احمق نیستم . اگر نامزدم از حرف خودش بزرگدد من همه چیز را پس

میگیرم و دوباره مفعشان را باز دخمه کبت بارشان میفرستم . با اینهمه گمان نمیبرم که اوتاين اندازه نادان باشد . تغیریاد در این است که دونفر دیگر رادر ت و

آن من بشود بس نیست . میخواهم که این دختر همچنانکه خاله اش سوگندخورده است دست خوده زن من بشود . از این گذشته میل دارم وقتی که زن و شوهر شدیم ... اورا به دور افتاده ترین نقطه ای که در آنجا خانه دارم بیرم . حتی در آنجا نیز هرگز نباید تنها از خانه بپرونربود .

هرنامهای که مامور پست بیاورد باید ایندا بستم من برسد . آری، من بهمه جز توجه دارم . محل است که کس دیگری بتواند بالا عشقی از کند ؟ اما بسیار مشکل است که اورا از دید و بازدید کسی که از مدی پیش باو آشنا شده است بازدارم .

زناخایله گزید . وبهمنی جهت است که میخواهم اطیبانی بستم آورم و خاطرم اسوده باشد . و هیچکس جز شما نمیتواند اطلاعات لازم را در اختیار من بگذارد و

و انکه من حرفهای شمارا باور خواهم کرد .

«دون سیریاکو» با اینکه دو ساعت از ظهر گذشته بود هنوز قصد رفتن نداشت . همه مردم برای ناهار خوردن بسوی خانه های خودشان روی نهاده بودند اما دون سیریاکو

گرسنه نبود . باصدای آهسته ای گفت :

— جوانی در این ماجری پایمیان نهاده است که بسیار خوشگل است . اگر هم خوشگل باشند زنها اورا خوشگل میدانند . من اورا

میشناسم خنده آور است . شاگرد یکی



### از دخترک تقاضا کردم که تصویری ازاو بگشم...

بیشم میخورد که چشم به پنجه رفته بود . اغلب حرکتی از او دیده نمیشد اما گاهیگاه اشاره ای میکرد که هرگونه شک و تقاضای ازمن دارد بعنوان اعتراف گفت : تردیدی را زیان میبرد و نشان میداد که اما بینیم ... اگر این موضوع صحبت داشته باشد کروز والفنوس هم این جوان او چند میساخت جلوی پنجه رفته ایستاده روزدر پشت دیواری که اطاق مرال اطاق را خواهند دید .

چون پی برده بود که پیرمرد چه نهاده ای از داده بعنوان اعتراف گفت : تردیدی را زیان میبرد و نشان میداد که از مدی پیش باو آشنا شده است بازدارم .

چشم میخورد که چشم به پنجه رفته بود . اغلب حرکتی از او دیده نمیشد اما گاهیگاه اشاره ای میکرد که هرگونه شک و تقاضای ازمن دارد بعنوان اعتراف گفت : تردیدی را زیان میبرد و نشان میداد که اما بینیم ... اگر این موضوع صحبت داشته باشد کروز والفنوس هم این جوان او چند میساخت جلوی پنجه رفته ایستاده روزدر پشت دیواری که اطاق مرال اطاق را خواهند دید .

چشم میخورد که چشم به پنجه رفته بود . اغلب حرکتی از او دیده نمیشد اما گاهیگاه اشاره ای میکرد که هرگونه شک و تقاضای ازمن دارد بعنوان اعتراف گفت : تردیدی را زیان میبرد و نشان میداد که اما بینیم ... اگر این موضوع صحبت داشته باشد کروز والفنوس هم این جوان او چند میساخت جلوی پنجه رفته ایستاده روزدر پشت دیواری که اطاق مرال اطاق را خواهند دید .

چشم میخورد که چشم به پنجه رفته بود . اغلب حرکتی از او دیده نمیشد اما گاهیگاه اشاره ای میکرد که هرگونه شک و تقاضای ازمن دارد بعنوان اعتراف گفت : تردیدی را زیان میبرد و نشان میداد که اما بینیم ... اگر این موضوع صحبت داشته باشد کروز والفنوس هم این جوان او چند میساخت جلوی پنجه رفته ایستاده روزدر پشت دیواری که اطاق مرال اطاق را خواهند دید .

چشم میخورد که چشم به پنجه رفته بود . اغلب حرکتی از او دیده نمیشد اما گاهیگاه اشاره ای میکرد که هرگونه شک و تقاضای ازمن دارد بعنوان اعتراف گفت : تردیدی را زیان میبرد و نشان میداد که اما بینیم ... اگر این موضوع صحبت داشته باشد کروز والفنوس هم این جوان او چند میساخت جلوی پنجه رفته ایستاده روزدر پشت دیواری که اطاق مرال اطاق را خواهند دید .

حال ببیند ؟ پنجه رفته آشپزخانه که کروز تا ساعتی از شب رفته در آنجا سرگرم کار بود در پائین پنجه رفته لوز بود . اما پنجه رفته آشپزخانه از ابتدای غروب بسته میشد . وقتی که برختخواب میرفت با خود گفت : بیچاره دون سیریاکو . آیا این دختر خودش میدانست که چه میخواهد بکند ؟

گذشته از آن روزی که خاموش وزبان بسته در سالون نشسته بود ، چندین بار نیز اورا دیده بود . اما هرگز دیگر بای باطاق من نگذاشته بود . سلامی که بمن میداد با آنکه مانع نزدیک شدن من باو بود ، لذت و حلاوتی داشت - هر چند سلام خشک و خالی چیزی در میان نبود و اگر من چیزی باو میگفت چنان وانمودمیکرد که به مقصد من بی نبرده است .

از طرف دیگر با هیچکس برگوئی نمیکرد . در موقعی که با بستگان خود در آشپزخانه غذا بخورد بیندرت صدای اورا میشنید . اما کاهی قهقهه او بکوش می آمد که نشانه ای از تعریض یا تمسخر بود . با خود می گفت : دختر نفرت باری است .

دل بحال کسی که شوهر آینده او بود می سوخت . در عین حال چون این دختر نفرت بار خوشگل و زیبا بود احساسی در دلم بر میگذشت که مرآ تسلیک میداد . هر چه بود عشق این دختر بر دل من چنگ آندخته بود . همیشه در اعماق دلم در آرزو دیدار او بود . چشم همیشه بی اختیار در جستجوی او بود . از خود میپرسیدم «آیا آن پسر جوان را دوست دارد؟»

باید بگوئیم که روزی ببهانه خرید پتو به مغازه ای رفت که عاشق لوز در آنجا شاگرد بود و اگر چه «خوزه» مشفوق برآ انداختن مشتری دیگری بود تو اینسته او را برانداز کنم . حقیقتا پس بسیار خوشگل بود . اما چیزی در قیافه اش بود که با خود گفت «اگر من زن بودم نمی توانستم باشم » با اینهمه در دل خود اعتماد داشته باشم . در هر حال کردم که این جوان را بیشتر موجب رنج خودم بود . اینستی داشت . ولی از خود میپرسیدم که آیا او هم «لوز» را دوست میداشت ؟ \*\*\*

شباهی من ملال آور بود . آتش عشق دختر در دلم زبانه میکشید و هنوز پای بیش نشاده دو رفیق در مقابل خود داشتم . یکی از این دو رفیق میخواست شوهر متعوه من گرد و دیگری میخواست که محبوبه من را از چنک شوهر آینده برماید . در هر حال کنگاکوی من بیشتر فراغت داشتم که حیاط کلیسا را زیر نظر بگیرم و روشناش سایه ای را که بر دیوار میافتد از نظر بیشتر بسیار جالب و پرستیدنی است . اینجا بیشتر بسیار میخواست مثل «لوز» بسیار جالب و پرستیدنی است .

اطلاعات جوانان

داد دخترک یک روز حرف نزد و آنوقت.. خودتان می‌دانید... دیروز نامه‌ای به دون سیریاکو فرستاد. آن روز هم که من و کرو زدر خانه نبودیم. دخترک نسخه پیش نویس نامه‌ای را که کروز جعل کرده بود در یکی از کشوهای یافته است. در حقیقت باید بشما بگویم که ابتداء دون سیریاکو باین موضوع بی برده و مارا خبردار ساخته بود. و کروز برای آنکه مارا ازور شکستگی نجات دهد باین کار دست زد، سرم دردگرفت. ناراحتی ملال آوری از این عمل بر من دست داد که نتوانستم بخواهم. اما مثل اینکه هیچ حادثه‌ای در پانسیون روی نداده بود. همه آسوده و خوشحال بنتظر میرسیدند. کروز مثل چراغی می‌درخشید. لوز دوست داشتنی و میزبان شده بود اما رنگش همچنان پرینه بود. دون سیریاکو هر روز به پانسیون می‌آید.

وقتی که میخواستم از آن پانسیون برگشتم تابلوها به دخترک اهداء کردم از من شکر کرد اما مثل کروز اصراری نکرد که دو هفته دیگر برای شرکت در جشن عروسی در آنجا بمانم. میخواستم دو هفته از این مسافت خود را در جنوب بگذرانم. اما قول دادم که هر وقت از جنوب بازگردم سری بانها بزنم.

\*\*

به وعد خود وفا گردم و پس از دو هفته به آویلا باز گشتیم. روز پیش نامه‌ای به کروز نوشته بودم. وقتی که به پانسیون رسیدم نوشته‌ای بر در پانسیون دیدم: «این پانسیون بفروش میرسد»

وقتی که از اوضاع جویا شدم همسایه‌ای من اطلاع داد که دخترک دو روز پیش از عزیمت من با تلاق آلفونسو از خانه گرفته است. تا دوروز هیچکس از قضیه خبر نداشت اما پس از دو روز نامه‌ای به کروز رسید و معلوم شد که آلفونسو و لوز آن دو روز را در شهر سویل در یک همانخانه در یک رختخواب گذرانده‌اند. وقتی که این نامه بدمست کروز رسید، چنان ضربتی برسر او فرود آمد که هزار بدیخت بیرون شد. از خانه کروز هم در بیمارستان بردند و هنوز هم در بیمارستان است. آنوقت دون سیریاکو بیدرنک خانه را تصرف کرد و اکنون می‌خواهد آن را بفروشد.

مطلوب روش بود. لوز انتقام خود را گرفته بود. کروز عاشق او را بایرانک نصیب دختر دیگری ساخته بود و لوز شوهر او را از چنگش گرفت.

پایان

وقتی که لوز را دیدم همچنان اورا رنگ پریده یافتم. هنوز بیبود کامل نیافته بود. د گرفتار هیجان مرموزی بود. زیاد حرف میزد و وقتی که احوالش را پرسیدم بسیار در این هنگام که باد و باران نمی‌گذاشت برای کشیدن تابلوهای خود از پانسیون بیرون بروم از دخترک تقاضا کردم که بگذارد تصویری از او بگشم. رضا داد: این تابلو در آشیخانه آغاز شد. اما هر وقت که «لوز» در برابر من قرار میگرفت بیایی بسوی کروز می‌نگریست. و گاهی حالتی در چشمانتش پدیدار میشند که گوئی افکاری بر سرش راه یافته است.

هنوز دون سیریاکو نتوانسته بود نامزد خود را باردیگر بینند. دخترک میخواست که حال وقایه‌اش بهتر شود. اما دخترک شیطان هنوز بازی‌های دیگری در پرده داشت. در جلسه سوم که من مشغول تهیه تابلو بودم دخترک دقیقه‌ای اجازه خواست. باطاق خود رفت و نامه‌ای آورد و به کروز داد و گفت:

این نامه را بیار. روز پنجشنبه منتظر ملاقات او هستم.

کروز از پس کوشحال بود دیگر حرفی نزد. لباس خود را پوشید و بیرون نخواهد آمد. شاید فکری بس دخترک افتاده بود. دخترها هر گز از عوایض خودشان خبر ندارند. وقتی که پسری آنها در نیمه راه بگذرد و برود، آنوقت پی‌میرند که فریب خورده‌اند. کدام پسر؟

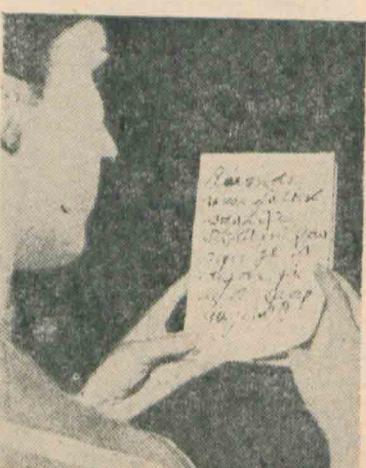
پسر بیچاره‌ای که صد دینار بول نداشت، شاگرد پارچه فروش، مشهوق «لوز» نمیدانم چند دختر دیگر را گذاشته و رفته بود. اما یکی از دخترها نگذاشت که او از کتف در برود و دختر پیش هردو بفرانسه رفتد و لوز هم از این موضوع خبر دار شد. زن فوراً ماجراجرا باو گفت:

آیا گریه کرد؟

\*\*

آن شد که آلفونسو بمن گفت:

کروز، لوز و مادر لوز هرسه در یک صومعه درس خوانده‌اند و خط هریک از آن سه چنان شبیه خط دیگری است که نمی‌توان یکی را از دیگری باز شناخت. زن من نامه‌ای بامضای لوز جعل کرد و برای جوانی که عاشق لوز بود فرستاد و این نامه روابط آنها گسته است. آقا، این جوان تاکنون با چندین دختر رابطه داشته است، کروز بدنیال یکی از آنها رفت و موضوع را با او در میان نهاده است. لوز از ماجرا بوقتی برده بود. وقتی که کروز دراوآخر بیماری خبر حرکت جوان را با دختر دیگری باو



## معجزه

خانم «مایکل کافلین» از اهالی شهر «تلمرور» در کشور «ایرلند» مدت هشتاد سال دوران زندگی زناشویی شان بطول انجامید، ولیکن حتی یکبار با یکدیگر دعوا و مرافقه یا بگونه‌های معمولی را ننمودند، و عمری را با شادی و مسرت خاطر سیری گردند!

دخترک نسخه پیش نویس نامه‌ای را که کروز جعل کرده بود در یکی از کشورها یافته بود.

\*\*



## کشوهای را زیورو رو کرد و با صورتی و نزک پریله برگشت...

می‌آمد اما در عرض این دو هفته هیچ مشاجره‌ای پس از رفتن اوروی نداده‌اند باین نتیجه رسیدم که لوز بازدواجه با پیش‌من درداده است. اما دختر شیطان و بد جنس میخواست سوء ظن مردم را فرو نشاند.

در میک از روز ها وقتی که به پانسیون باز گشتم آلفونسو را دستخوش هیجان و اضطراب دیدم.

معدن دختر میخواهم اگر شام دیر شده است. دختر بیهانه خردید بیرون رفته و سه ساعت است که باز نگشته... کروز بدبناش اورفته است و خدا میداند کجا است!

«کروز» که در این هنگام باز گشته بود با خشم عجیبی فریاد زد!

شیطان میداند!

دیگر خشم و اضطراب خود را پنهان نمی‌ساخت.

خدایا اگر دون سیریاکو بداند که دخترک تنها بیرون رفته است چه خواهد شد!

قسم خود را بیو دم که نگذارم هر گز تنها بیرون برود.

آلفونسو خواست که زنش را دلداری بدهد:

سایدی با یکی از دوستان خود رفته است.

ساقعاً! پس من باید حرفی نزنم! چرا از او دفعه می‌کنی؟

شدت خشم و حسد «کروز» دیوانه کننده بود. بخواه زاده خود تمیتها زد. بشوهر خود دشمنا داد و گفت: «مکر زنی جوانتر و خوشکلت از من بیدا کرده‌ای؟»

آلفونسو بدینه برای تسکین زن از زشته خود حرف زد و چین گفت: «مکر فراموش کرده‌ای که دخترک در عرض این مدت باجه و فاخت و تحقیری با من رفتار کرده است؟

«کروز» های های می‌گریست بالاخره آرام گرفت و به آلفونسو گفت: «من ترا میپرستم و خیانت تو را خواهد کشتم.»

در این اثناء ناگهان صورت روشمنی در پشت کروز دیدم که قمه میزد و چین گفت:

وقتی که عشق‌بازی تان تمام شد، شام را بدهید. گرسنه‌ام.

آن شب و شبای دیگر هیچ مشاجره‌ای در آشیخانه روی نداد. چرا کروز روش خود را تغییر داده بود؟

در هر کاری موادر خواهر زاده خود بودو





## اثر: هارگریت د پولور

ترجمه: ش. مهرما

- خواهش میکنم از این موضوع صحبت نکنید. شما راچه کسی اینجا آورد؟

- همکلاسی‌های دانشکده. فکر میکرد. بیک جشن خیریه می‌آیم ولی بجای جشن خیریه خودرا در این مهمانی در میان این مستها و احمق‌هایی که لحظه‌ای راهنمیکداشتند دیدم.

زان ابرو درهم کشید:

- از جمله دکتر دولی مست، بله؟

مریم جوابی نداد. زان پس از چند لحظه سکوت گفت:

- شما مثل یک پیغام‌پاش میکنید، من؟

- من قضاوتی نمیکنم.

و با قسم حزن آلوی افزواد:

ولی از دیدن شما، پسر پروفسور دولی در میان این احقرها رنج میبرم.

زان بالحن دکتر شاروس جواب داد.

از لطفتان مشکرم!

مریم سرقشناک خودرا تکان داد و زید لب گفت:

- شما دیگر خودتان نیستید.

زان تعییر قیافه داد. مریم خاطرات عزیز را

رایاد او می‌آورد ناگهان آثار حزن و اندوه شدید در چهره‌اش نمایان شد.

- مریم، خواهش میکنم با هم مثل گذشته دوست بمانیم.

زان جوان خاموش ماند. زان دست اورا گرفت و ادامه داد:

- در هر حال جای شما اینجاست. میل دارید شمارا بخانه برگردانم؟

مریم کمی مردد ماند.

- دلم میخواهد... بخانه برگردم... ولی...

زان بالحن تندی گفت:

- فهمیدم. میترسید بشما چشم زخمی برسانم.

رنگ مریم سرخ شد.

- نه، چنین فکری نمیکنم. ولی میزبانان از غیبت شما تعجب خواهند کرد.

زان شانه‌بالانداخت.

- تعجب آنها مم نیست! بیائید برویه دختر جان.

صدای او مثل گذشته ملایم و دلنشیز بود.

مریم برای افتاد.

مریم:

پالتو مریم را گرفتند زان با کمک کرد

قایق‌بین کند بعد یقه بلند آنرا بالا بردا.

رفاقتان ملایم و محبت آمیز بود. برای اولین بار

زن جوان عدم حمایت گرمیک مرد رادر

به گریه بیفتند. زان بازی اورا گرفت و

با تمویل خود سوارش کرد.

سربازان گشته آلمانی چندبار جلوی آنها

را گرفتند زان جوان عبور خود و بالاصلب سرخ راکه پشت شیشه اتوموبیل نصب

شده بود به آنها نشان داد. یکی از سربازان آلمانی مریم را بالباس شب نگاه کرد و

خنده دید.

جلوی بیمارستان رسیدند. زان در پیاده شدن عجله‌ای از خود نشان نداد. پنجه‌های

روشن بیمارستان رانگاه کرد و آهی کشید

مریم متوجه شد ولی چیزی نگفت. مرد

جونا عاقبت بخود آمد. پیاده شد و مریم رانگله‌ی دور روی همراهی کرد.

آشته گفت:

- شب بخیر. از من زیاد عصیانی نیستید؟

- بسیج وجود.

سیس در اهرو نیمه تاریک ناپدیدشد.

زان وقتی دویاده به اتوموبیل خود سوار

میشد با تعجب دید که اتوموبیل دیگری در فاصله چند متری ایستاده بود و بینظر

میرسید که منتظر اویاده.

اطلاعات جوانان

خلاصه آنچه که گذشت

پروفسور «دولی» متخصص بیماریهای زنان روزی بازن جوانی که به سختی درد میکشید برخورد میکند و این زن راکه مریم نام دارد به بیمارستان خود میرسد و طفل اورا با عمل جراحی بدینا می‌آورد پروفسور «دولی» و پسرش زان مطلع میشوند که مریم دختر «شارل لاکور» نویسنده معروف است و چون با یک افسر جوان اسپانیائی رابطه عاشقانه داشته واز او باردار شده پدرش اورا از خانه بیرون گرده است پروفسور برای اینکه مریم بتواند تحصیلات خود ادامه دهد یک بورس تحصیلی در دانشگاه طب برای او میگیرد.

ازطرفی پسر پروفسور دولی بادوشیزه‌ای بنام نادین ازدواج میکند ولی فرزند او برادر افراد نادین در خوشگذرانی مرده بدینا می‌آید. نادین شوهرش را در یک میهمانی با دکتر «شاروس» که طبیب بینو باری است آشنا میکند و زان همچرا جوانی است با دکتر شاروس شروع به همکاری میکند.

دکتر شاروس یک شب میهمانی مفصل میدهد و مریم نیز همراه زان و نادین به این میهمانی میرود.

ناگهان صدای خنده‌ای در نزدیکی

خود شنید. یک زن و مرد که مثل او قنایتی را بر سر و صدای سالن ترجیح

داده بودند در چند قدمی او بودند بدون اینکه او را بیینند. زن بلند قد که یک لباس آبی فیروزه‌ای بتن داشت بازوی

برهنه خود را دورشانه مرد انداخته بود و

و میگفت:

سعیزیم، برای یک رانده‌ووی کوچک‌چرا اینقدر بداجلاقلی میکنی؟

صدای مرد بین دین مریم را منجمد کرد.

من حوصله سر و صدای گرفتاری را ندارم. می‌فهمی؟ تو هم زیاد حرف میزنی.

صدای زان بود.

مریم از خدا میخواست که صد ها

کیلومتر از آن محل دور بود. زان نیمه

مست با چهره برآورده و خانم «موری»

خواهر دکتر شاروس... بی اختیار آنها را نگاه میکرد زان خم شد تا زیبا را

بیوسد و آن زن فقط برای حفظ ظاهر

کمی مقاومت میکرد.

زان دست او را رکد، اشک‌چشمهاش

را کور کرده بود در تاریکی بیک مندلی

برخورد و آنرا واژگون کرد.

زن و مرد بر اثر این صدا از یکدیگر

جدا شدند. لحظه‌ای بعد یک بینجه قوی

مج دست مریم را گرفت و او زیر چراغ

زیرل گفت:

- گشتاپو... نگرانی شدیدی کرد. زیرا  
بارها برای اینکه مانع تعیید میهن پرستان

بداده بود.

بدون اینکه خودرا به بازد سوار شد،

بلاتومیل رابراه انداخت.

- آگر میمیل دیگر

جلوی خانه دکتر شاروس تعقیب کرد.

آن مرد بود که وارد خانه شاروس بشود

کشید.

نادین با خشونت مج دست او را گرفت

و فریادزد:

- گوش کن، اگر واقعاً حامله باشی و برای

میخواهد...

منه از

خیلی چیزها خسته شده‌ام...

نادین با خشونت مج دست او را گرفت

و فریادزد:

- من کار فوق العاده ای نخواهم کرد.

زان اورا نگاه کرد: گردن برافراشته  
بود. درین اهن خوش برش و درخشان خود  
و بیماران همیشه بنظر میرسید.

زان گفت:

- هر روز ترا بتهمن شناسم... منه از

نادین با خشونت مج دست او را گرفت

و فریادزد:

- گوش کن، اگر واقعاً حامله باشی و برای

میخواهد...

منه از

خیلی چیزها خسته شده‌ام...

نادین با خشونت مج دست او را گرفت

و فریادزد:

- من کار فوق العاده ای نخواهم کرد.

زان دست خودرا بعلامت تهدید بالابرد

ولی لحظه‌ای بعد آنرا پائین آورد.

نادین همچنان میخندید و چشم در چشم

او دوخته بود.

زان آهسته تکرار کرد:

- کار فوق العاده!.. نادین چرا نمیخواهی

یقینی؟

نادین خودمان هستیم... آیا این زندگی

است که مامکنیم..

زن جوان انشکتهای زیبا و ظریف خود را

- بیا بروم. یک قرص آسپرین

را تهییم. تو درین سی دو سالگی بزرگترین

و معروفترین جراح پاریس شده‌ای! اگر

شاروس یک اشارة بکند نشان لژیون دو

نور راهم بتو میدهن.

زان حرف اورا پرید.

نادین بخوبی شد شما را

اینجاشامانی میخورند و میرقصند نمی-

شنانم؟ من تمام اینها را به پیشیزی نمیخرم

سپس وارد خانه شد. نادین که بازی

لی:

هر دو ساکت بودند. ولی این آرامش زیاد

که زن جوان شوهرش را به قراس برد.

مامک ملایم پرسید:

بودن مقدمه پرسید:

از کجا میانی؟

نادین میدانی... برای اینکه تعقیب

کردی.

زان بالحن تندي حرف میزد از این حیله‌ها

و مصحنه سازیها نفرت داشت.

نادین نگاه سرد خودرا به چهره او دوخت.

بعد از آنکه مدقی روی تراس با این

او را به خانه‌اش برسانی.

زان بخود گفت:

اگر فتنه شده بودم با این

لحن بازجوئی نمیکردند!

بعد بصدای بلندگوی:

سخیال میکنی خیلی چیزها را کشف



... مریم از خدا میخواست که صدها کیلومتر از این محل دور بود.

نادین با تبسم حرف اورا قطع کرد.  
مقصودت رامی فهم خیلی از این طرز  
تفکر تو فاراضی نیستم. ولی مطمئناً پچه  
نست و بدون تعارف وحاشیه باید بکویم  
که من این بجه رانمیخواهم. باید بعن کمال  
کنی که شرش را از سرمه کوتاه کند.  
فرمیدی؟

اطلاعات جوانان

چند قطره عرق روی پیشانی و گونه‌های

صفحه ۲۷

# ماشالله خان در بعد از



می کوید به شیر یاد میدهد که بالائی  
بنزند یعنی روی دستها بلند شود ...  
به فرض این که خلیفه پول زیادی به  
ابو مسقطی بدهد به توجه می رسد ارباب؟  
چه سوالی است می کنی! ما قرارداد  
بسته ایم که هر چه انعام گرفت نصف آنرا  
بن بدهد. بعداً باهم فوار می کنیم و می  
رویم به مملکت خودمان آنجا تا آخر  
عمر راحت می خوریم و می خوابیم.

سهم ماچه می شود ارباب؟

سزه مار و سهم! ... بتو هم حقوق را

میدهم یعنی مواجبت را دو برابر می کنم.

خدما عمرت را طولانی کنم، ارباب

خوب، حالا برو یک جائی خودت را پنهان

کن، امشب هم یک شام خوبی برای من

بیاور.

مگر اینجا بتو شام نمی دهنده ارباب؟

عجب خری هستی اکبر آقا جون!

یک لاشه گوسفند یا گاو میدهند ... باید

شام مرا از بیرون بیاوری.

چشم ارباب. چی میل دارید؟

دوتا تخم مرغ بیمرو کن ... دو تا نان

دو آشته ... یک طرف پلو خورش ...

یک میوه هم بیاور ...

چشم ارباب.

اکبر آقا نگاهی به اطراف انداخت و

اهسته از همان راهی که آمده بود بگست.

ماشاعالله خان تنها ماند در قفس مشغول

قدم زدن و تمرين غرش شد ولی هوا گرم

بودو گاهی چنان گرما اذیتش می کرد

که کنار قفس می رفت و سنجاق زیر شکم

پوست را باز می کرد و بادم پر پشم خود

رایاد می زد. چیزی نگذشته بود که خلیفه

و همراهان دوباره بطرف قفس شیر براه

افتادند. ماشاعالله خان وقتی آنها را از دور

دید. سنجاق زیر شکم را بست و گردد

خاک دم را تکاند و خود را آمده پذیرایی از

هرون الرشید کرد. برای اینکه کاملاً

آمده باشد یکبار دیگر تمرين غرش

کرد ولی از بخت بد آب به گلوپیش حست

و به سرفه افتاد. خیلی نگران شد بخود

می گفت:

عجب بخت واقعی ما داریم .... اکبر

جلوی خلیفه سره کنیم آبرویمان می

ریزد ....

بعد با عجله خود را به جوی آبی که از

کنار قفس می گذشت رساند. پوزه رادر

آب کرد و ببر زحمتی بود که آب خورد

تا آرام گرفت. بعد با یال های خود پوزه

را پاک کرد و به آمد ورت در قفس مشغول

شد.

وقتی خلیفه و همراهان نزدیک قفس رسیدند

چعرف بر مکی از پشت میله های پنجره اطاق

سامیه نگاهی بدرون انداخت. سامیه

هنوز در خواب بود و اثری از ماشاعالله

خان دیده نمی شد. چعرف نا گهان فریادی

از سینه بر آورد و به طرف هرون الرشید

دوید:

سیدنا و مولانا ... قند ابو جنگل قنال

الخائن العجمی.

خلیفه با تعجب پرسید:

اماذا؟

چعرف تکرار کرد:

ابو جنگل قنال ماشاعالله خان.

خلیفه روبه ابو القصص موصلى کرد

اطلاعات جوانان

- سلام ارباب.

ماشاعالله خان غرش خفیفی کرد و گفت:

انا ابو جنگل!

عرب پوست عوض می کردید از پشت

گلها مراقب بودم.

- آخ قربان قدمت اکبر آقا جون ...

تو کجا بودی؟

- سوقتی ترا دستگیر کردند من خودم را

توی یک راه آب پنهان کرد.

- آخ اکبر آقا جون اگر بدانی چه بلائی

بس من آورده اند!

- همه ماجرا را شنیدم ولی چرا توی

پوست شیر رفته ای؟

سواله قصداش خیلی دراز است. من

از ترس سامیه خودم را جلوی ابو جنگل

انداختم ولی معلوم شد که ابو جنگل از

گرسنگی مرده است و این ابو مستقطی

نکهان شیر خلیفه بوده از ترس غضب

خلیفه پوست شیر را کنده و خودش توی

پوست رفته است.

- آهان! پس قضیه از این قرار بوده!

در قسر شایع است که ابو مستقطی شیر

راتقها گذاشته و خودش فرار کرده است ...

خوب نکنی چرا توی جلد شیر رفته ای؟

- سواله اکبر آقا جون، این ابو مستقطی

این چند روزی که توی پوست شیر

رفته بوده یک نقب به خارج زده بود و خیال

داشت امشب فرار کند. منه می خواستم

با او فرار کنم ولی حرف خوبی زد ...

- چی گفت ارباب؟

- گفت که ما اکبر فرار کنیم تمام قشون

خلیفه دنیاگان می کنم و چون بول و

و سیله نداریم عاقبت دستگیری کردند

کنم. بعد پیشنهاد کرد که من به جلد

شیر بروم وا از نقب فرار کند و لی قرار

است دو باره بر گردند.

- از کجا معلمون که بر گردد ارباب.

- حتیا بر می گردد ... چون قرا مان

براین است که فردا پیش خلیفه بر گردد

و بگوید که این مدت پیش یک مرغ

رام کنده حیوانات وحشی رفته و راه و رسما

تریست که دن شیر را یاد گرفته است و

قواند شیر را بهتر طرزی که بخواهد تریست

کند.

- سخوب، فایده این کار برای تو چیست

ارباب؟

- عجب آدم ساده ای هستی اکبر آقا!

- فکر کن مثلاً به خلیفه بگوید که میتواند

شیر را طوری تریست کند که زیان عربی

فغمد دراین صورت هر قدر انعام بخواهد

خلیفه مضايقه نمی کند یکروز دیگر رسید

آهسته گفت:

ماشالله خان که تکهان شعبه یکی از بانکهای تهران است علاقه عجیبی به تاریخ دوره هارون الرشید پیدا کرده است یک روز در خیابان تابلوی یک مرغاض هندي نظرش را جلب میکند و پیش او میرود و میخواهد که مرغاض روح هارون الرشید و چفتر بر مکی و سایر مردان تاریخ آن دوره را احضار کند ولی مرغاض پیشنهاد میکند که او را به آن زمان بفرستد سپس به اراده مرغاض خواب میشود و در زمان عقب میرود و میرود ... و در قرن دوم هجری توقف میکند.

ماشالله خان خود را در بغداد میباشد. او را بحضور خلیفه هارون الرشید میبرند ولی درنتیجه یک سلسله بدعتی های گوناگون زندانی میشود و پس از محکمه او را آزاد میگذراند که بین سامیه زن سابق خود که بسیار زشت بود «ابوجنگل» شیر خلیفه یکی را انتخاب میکند.

ماشالله خان به قفس (ابوجنگل) میرود ولی با کمال تعجب مشاهده میکند که شیر باز

درپوست شیر رفته است. باهم دوست میشوند و مشغول غذاخوردن هستند که خلیفه

ودرباریان از راه میرستند.

ماشاعالله خان وابو جنگل از ترس بر جا خشک شده بودند. خلیفه و همراهان ظاهرها قصد داشتند به تماشا بیایند ... ولی در همین موقع خوشبختانه خلیفه و جمعیتی که همراه او بودند پس از لحظه ای توقف که طرف قسر بر گشتند. مثل اینکه خبر تازه ای برای هرون الرشید رسیده بود که موقتا از تماشای ماجراه ماشاعالله خان وابو جنگل نفس راحتی کشید و گفت:

- خوب ، یا بول مسلط دیر بر نگردیها . من توی این پوست شیر از گرما خفه می شوم ... انا فوت من الحرارت!

تعال بفوریت!

- لا اضطراب یا ماشاعالله خان!

- حافظ ، مرحا ...

ابو مستقطی سنک بزرگی را که کنار دیوار خاکی قفس قرار داشت با زحمت جابجا کرد. نقب تاریکی نمایان شد.

دستی بطرف ماشاعالله خان تکان داد و بدرون نقب خزید. ماشاعالله خان که بشکل شیر در آمد بود به زحمت سنک

را دوباره سر جای اول قرار داد و دهن

نقب را زل نظر پوشاند تازه شدند

گردو خاک یال و دم شده بود که صدای

سوت بلبلی آشناشی به گوشش رسیده با

تعجب بر گشت و جلوی میله های قفس

به قماش مشغول شد. پس از لحظه ای

از پشت چند بته گل سری بالا آمد.

ماشاعالله خان سری تکان داد و گفت:

- انا مبتلا به لرزش من الوحت بین کمان الحلاج .

ابو جنگل با تعجب پرسید:

- ماذ حلاج؟

- حلاج واحد مرد فبو کل اعضاء بدنه

متبله به لرزش حین الانجام وظیفه .

- آهان ... نعم ...

بعد ابو جنگل و ماشاعالله خان مشغول

مشورت برای یافتن راه راهی شدند

لازم بود که قبل از مراجعت خلیفه و

همراهان برای نجات خود اقدامی بگیرند

زیرا اگر هرون آنها را دراین وضع دوستانه

میبدید بیدرنگ فرمان قتل هردو را صادر

می کرد.

بعد از چند دقیقه گفتگو و اصرار ابو

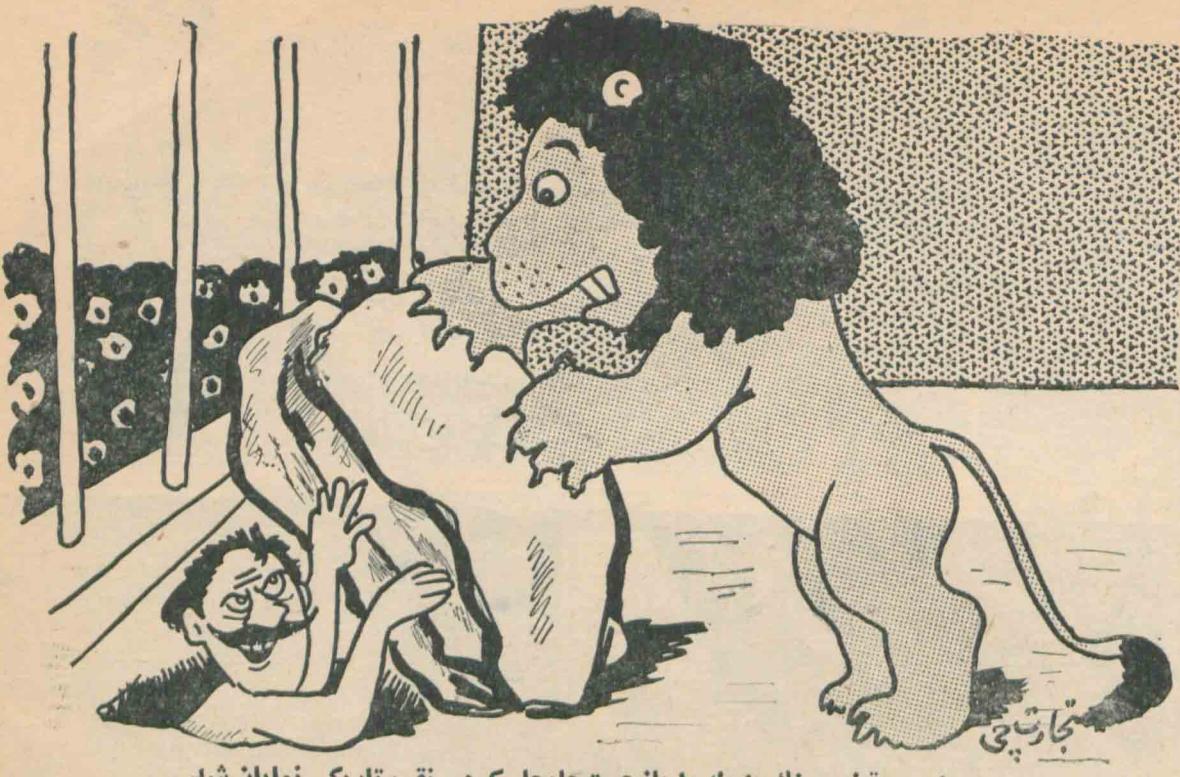
جنگل و انکار ماشاعالله خان سری انجام

با تفاوت آراء تصمیمی گرفتند. ابو جنگل

سنجاق قلعی های زیر شکم شیر را باز

کرد و از پوست بیرون آمد بعد ماشاعالله

خان با عجله درون پوست شیر رفت ابو جنگل



ابومسقی سنک بزرگ را باز حمّت جابجا کرد . نقب تاریکی نمایان شد .

-یاسامیه ! هذا امر اکید ... خروج من القس !

چون سامیه بدستور خلیفه گوش نداد واز قس بیرون نیامد . فراشها بدستور خلیفه برای خارج کردن او از قس یا کمند بطرف سراو پرتاب کردند ولی کمند دور گردند او نیقتاد . با چشمهاي دريده بهشين حمله کرد و سامیه باهم گلاوین شدند .

-یارح الرحمین بدام برس ! ... باید هر طور شده سر کمند را به دست و باید این عجوze بند کنم !

در جین کشکش ماشاءالله خان که از ترس دستها را دور پاهای سامیه انداخته بود اورا بر زمین غلطاند و به زحمتی بود سر قلاب کمند را به پای او انداخت . خود به گوشه دیگر قس فرار کرد . سامیه در میان گرد غبار غلیظی که در قس بدها شده بود از جا برخاست که دوباره به شیر حمله کند ولی پایش در کمند کیم کرد . فراشها متوجه گرفتاری سامیه شدند و چند نفری با تمام قوا اورا به طرف خود کشیدند .

ماشاءالله خان هم از گرفتاری خصم جدا کتر سوء استفاده را کرد غرش کنان باو حمله بردو با دست و پا پسر بیموی او می کویید .

عاقیت فراشها موفق شدند سامیه را کشان کشان تاکنار در قس بیاورند و اورا از قس بیرون بیاورند . ولی طوری فریاد می زد و حمله می برد که ناجار شدند دستها و پاهایش را بینند و اورا روی دوش به طرف قس ببرند .

سامیه در حالی که روی دست فراشها بطرف قصر بر می گشت نعره زد : پقیه در صفحه ۳۰

دلداری بدهد . «ماشاءالله» جون نترس ... توalan در پوست شیر هستی ... این عجوزه می خواهد ترا بتراساند ولی خودش بیشتر از تو می ترسد ... یاک غرش بکن ! ...

چرا خفه شدهای ؟ ... یاک غرش بکن ! ... اما هر چه سعی کرد توانست غرش کند صدا از گلویش بیرون نمی آمد . عاقیت سامیه که نگاه و حشتناکش پشت شیر را به لرزه می انداخت یاک پارا یاک قدم جلو گذاشت شیر بدون ازداه یاک قدم عقب رفت . سامیه یاک قدم دیگر جلو آمد شیر باز عقب رفت . ماشاءالله خان باز به تلقین بنفس متول شده بود . سعی می کرد زندگی بزرگان و شجاعان جهان را بیاد بیاورد . عاقیت کمی قوت قلب گرفت با تمام قوا غرشی کرد ولی سامیه هم در همین موقع چنان نعمهای کشید کصدای غرش اورد آن کم شد و آهسته بطرف شیر جلو رفت .

جهر برگمی که می خواست از هر موقعیتی برای تضعیف و خوار کردن ابوالقصور موصلى استفاده کند زیر گوش خلیفه گفت :

-یاسیدنا ... این زن یاک فیل قوى هیکل را به قتل رسانده و بیمهین جهت به سامیه قاتل الفیل موسوم شده است ... هیچ بعید نیست شیر محبوب حضرت خلیفه راهم با یاک مشت بدیار عدم بفرستند . برای یاک لحظه تحریف صلاح نیست حضرت خلیفه شیر باوفای خود را بکشتن بدھند . خلیفه ناگهان گره بر ابرو انداخت و پس از لحظهای تامل فریاد زد :

-یا سامیه خروج من القس ! ولی سامیه بدستور او اعتنای نکرد و همچنان به طرف شیر که از ترس روی زمین نشسته بود رفت خلیفه دو باره فریاد کشید :

شده بودند . ماشاءالله خان هم که در پوست شیر در قس مجاور قدم می زد متاثر شد و بخود گفت :

-بیچاره سامیه ! هر چند شکل قوریاغه است ولی خوب هرچه باشد آدم است و قلب دارد !!! بیچاره چقدر مرا دوست داشت !

سامیه طوری ناله و شیون می کرد که در چشمهاي ماشاءالله خان یاک قطه اشک نمایان شد . پشت خود را به جمعیت کرد و با یاک بلند شیر چشمها را یاک کرد . ولی خلیفه منتظر عکس العمل دیگری بود .

انتظار او زیاد طولانی نشد . سامیه ناگهان ساکت شد خون در چشمهايش دوید رگهای پیشانیش بالا آمد دندانهای یاک در میان رابر هم فشد و چنان نعمهای زد که میله های پنجه هم قفس بذرزه درآمد .

الانتقام ... القاتل ... القیل ... القتل ...

-یاسامیه ، مادا ماشاءالله خان ؟ من هذا شیر ... اما انتقام ماشاءالله خان از این شیر ... اما قلت هذا ابو جنگل .

خلیفه هم برای اینکه وسیله فقری بی دامن می زد :

هذا شیر لاستسما رایحه الانسانیت !

هذا شیر قاتل الوحشی !

سپس فرمان داد قادر اطاق سامیه را باز کنند ولی سامیه بدون توجه بدر اطاق خود را از پنجه بین اطاق و قفس بالا کشید

واز آن طرف بداخل قفس ابو جنگل برد . شیر آنظرف قفس از ترس بر جا خشک شد . سامیه با هارا گشاد گذاشته و دستها را مثل یاک کشته گیر که می خواهد به طرف حمله کند باز کرده بود از لای

دندانها کلمات نا مفهومی بر لب می آورد . خلیفه و تمام حاضرین جلوی قفس جمع شده و نفس هارا در سینه حبس کرده بودند . دندانهای ماشاءالله خان از ترس روی

به توقیق افتاده بود سعی می کرد بخود تمام حاضرین از غم و غصه سامیه متاثر

فریاد زد : سقد تقسیم افت ... افت قال مهملات وانا محروم من رویت هذا صحنه !

دراین موقع یکی از فراشها استخوان خان گوستنده را که ساعتی پیش ماشاءالله بودند در گوشه قفس مشاهده کرد و فریاد زد :

سهره استخوان خانه العجمی ! خلیفه با تحسین و اعجاب سری تکان داد و به قس شیر نزدیک شد :

سر جبا یا ابو جنگل ! .... افت اشتباه الصاف ! ... مر جبا ، مر جبا ... ابو جنگل غرشی کرد و دو باره دور قس به حرکت در آمد .

دراین موقع ابوالقصور زیر گوش خلیفه بجزی گفت . چشمهاي هرون الرشید ترقی زد و تایید او سر تکان داد :

-الحق به جانب افت ! ... بعد آهسته به طرف پنجه اطاق سامیه رفت . فریاد کشید :

-یا سامیه ... یا سامیه ! ... ولی خواب سامیه سنگین شده بود و باین حرفا بیدار نمی شد . ناچار بستور خلیفه بیست نفر از فراشها دهن را بکار میله های پنجه گذاشتند . خلیفه یک دو سه گفت .

ساخت ... ثانی .... ثالثی ... یکباره هر بیست نفر هم صدا نعره کشیدند :

-سی سامیه ! سامیه تکانی خود ببدون اینکه چشمهاي ابا زندگان است خیاره ای کشید . فراشها دوباره فریاد کشیدند :

-یا سامیه ! اینفعه مثل اینکه سامیه واقعا بیدار شد با پشمهاي بسته گفت :

-سعادا افت قال یا عزیزی ؟ ... تعال فی آغوشی یا قلبی ؟ ... ولی آغوشش همچنان خالی ماند . ناجار چشمها را باز کرد و نگاهی باطراف اطاق انداخت .

دراین موقع از پشت میله های چشمهاي به چشمهاي ایزد بسته افتاد . با عجله برخاست و تعظیمی کرد . هرون الرشید با خنده کفت :

-یاسامیه ، مادا ماشاءالله خان ؟ سامیه ، با تعجب نگاهی باطراف انداخت و جواب داد :

-انا لاطلاع یا سیدی ! خلیفه سری تکان داد و گفت :

-انا مطلع من حال خانه العجمی ! سامیه با اضطراب پرسید :

- مادا اطلاع . سانا متأسف على حال افت يا سامیه ...

فقط ابو جنگل تناول ماشاءالله خان . دهن سامیه باز ماند . قوت و قدرت حرکت ازاو سلب شد . پس از لحظهای سکوت وسکون ناگهان شروع به کندن موهای سر خلوت خود شد و شیون و نعره را سرداد :

-يا عزیزی ... يا قلبی ... يا امیدی يا قلبی ... خلیفه بی حرکت و خاموش اورا نگاه می کرد .

اطلاعات جوانان

# پرتو سینما

۹



با وجود این کن دیگر مخلص نمایم است راحت نکنم



دختربان، من تاکنون بعد رکافی جدرا را راحت کرده‌ام، با وجود این بار شمارا عمل آه، مشکم آقای پرفسور ...



پهره همسر دختر جوانی را که بینید دید  
سوزش و جدان خلاصید شد



اما اگر شما را برانید، هرگز روک راحی خلاصید دید.

خلاصه سخنبریدن بودید!



وچنان میکنم که هنوز این فشار  
توانسته است سلولیایی  
مغزی را فاسد کند ...



علوم شد شاد فی که اقاده اراده  
لیکت خونریزی حیف خرتی  
تولید شده و منطقه دیدرا در  
میراثان تحت قارقلار داده



جنایت است که او را از دیدن  
چشمها زیبایی شنا محروم کنم ...

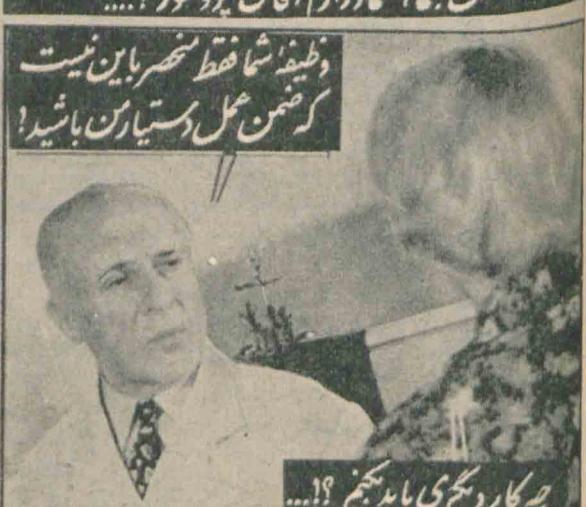
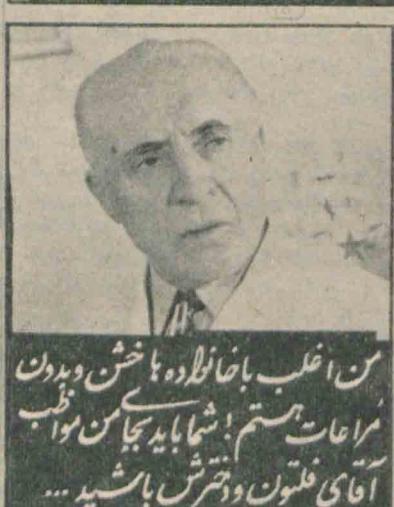


فردا صبح ...



امیدوارم که موفق شوم

استاد، آیا فکر میکنید که موفق شوید؟





# زیستگیرهای طلائی

از: هیکلی ام پیلین

در اطاق هلن بسته بود اما از داخل اطاق صدھائی شنیده میشد. آهسته در زدم. صداها قطع شد بعد یک نفر بطرف در آمد. در را باز کرد و بصورت من نگاه کرد. پلیس رسمی بود. از بالای شانه اش توی اطاق نگاه کرد و دیدم که چند نفر دیگر هم در اطاق هستند پرسید: «چه میخواهید؟» از این قرار مرانمیشناخت. دکتری که پشت سر پلیس بود تزدیک شد و بمحض دیدن من گفت: «ها، توئی، «مایک» بیا تو!» پلیس وقتیکه دید بزشک قانونی مرا با چنان صمیمیتی صدا میزند احساس کرد که باید آدم مشکوکی باشم. از جلوی در کنار رفت و راه داد. با تفاوت دکتر بطرف تختخواب رفت. هلن را بلند کرده در روی تخت خوابانده بودند. بادرد و رونق عمیقی بصورت دختری که ساعتی پیش نصیحتش میکردم چشم دوختم. دیگر به هیچ نصیحتی احتیاج نداشت. ناگهان چشم بر سر نگی افتاد که روی میز بود. پرسیدم: «ایزا از کجا پیدا کردید؟» یکی از مأموران که مشغول جستجوی آثار انکشت بود جواب داد: «روی زمین، در کنار جسد!» بطرف دکتر بر گشتم پرسیدم: «بے دختر مرغین قزریق کرده‌اند؟» دکتر بی آنکه چیزی بگوید بازوی دختر جوان را گرفت و قسمت داخلی آنرا بعن نشان داد. آنچه لکه کبوتو بود که نشان میداد لحظه‌ای پیش چند آپول با تزریق کرده‌اند. بصورت دکتر نگاه کرد و پرسیدم: «پس این دختر هم گرفتار این چیز ها بوده؟» دکتر سرش را تکان داد و گفت: «بعقیده من این دختر نه به مرغین و هروئین مبتلا بوده است و نه به چیز دیگری. امامواری بازویش جای سوزن هست. ممکن است.» خوب، یعنی مرد را تشخیص دادید؟ فحرا بعقیده من ماده مخدره‌ای از نوع کوکائین راتوی رک این دختر تزریق کرده و او را کشته‌اند.

اطلاعات جوانان

جبه جواهرات دوشیزه گرومندی بنام کایل شان را دزدیده‌اند و پس از شرمند جعبه بیست هزار دلار به او پس دادند. مردی بنام «آرجی» که گوایی خواهد کایل را وارد عالم سینما گند خود را حافظ منافع او نشان میدهد و بشدت اعتماد اورا جلب کرده است. مایک هامر به آرجی مظنون میشود و شبی مخفیانه وارد خانه او میشود و دفتر سیاهی در اطاق خواب او پیدا میکند که اسم عله‌ای از دخترها و حتی اسم کایل هم در آن است. ضمناً اسم گلوریا و نیز اسم رقصاهایی بنام کی داون دادران دفترمی بینند و متوجه میشود که (کی داون) همان (گلوریادنیس) است که در کاباره کار میکند. «مایک» بسرخ گلوریا میرود اما گانگسترها گلوریا را میکشند و «مایک» را به قتل او متهم میسازند.

مایک زندانی میشود، اما بکمک یکی از دوستانش قاتل گلوریا را که از افراد شبه کانگستره است و فرانکی نام دارد دستگیر میسازد و خود از زندان ازدمه شود و سراغ هلن منشی موظلانی آرجی میرود. «هلن» باگریه اعتراف میکند که او را حامله کرده است و بعد مستولیت بچه را بعده تگرفته است. «مایک» به هدنی پول میدهد که به «نیوهمشاپر» برود و در آنجا وضع حمل کند. در همین اثنا میشوند که گانگسترهای این دستگاه هم‌دستان فرانکی را کشته اند تا پلیس نتواند از او اعتراف بگیرد.

می‌توانستم عبور کنم. بعد پایهایم را از پنجه بیرون آوردم و آهسته پائین لغزیدم. قاتلکه پایهایم به زائد پنجه طبیه پائین خورد. پایهایم را روی زائد محکم کردم و خودم را نگاهداشت و حدیث کردم که به پائین نگاه نکنم. در پائین اتومبیل ها از کوچه رد می‌شدند در ساختمان مقابل یک چراغ نيون روشن و خاموش میشند. با خود گفتم که باید هرچه زودتر از آنجا بروم زیرا در زیر نور چراغ نيون ممکن بود مردم را دنده اند. آنوقت دستم را دراز کردم تا لوله را بگیرم و به پائین بلغم لوله کمی دوز بود و من جدیت میکرم در اصابم مسلط باشم. بهتر تریمی بود لوله وا محکم گرفتم و سانسیتیر به سانسیتیر به پائین لغزیدم. هر لحظه دعا میکرم که نور چراغ بر هیکل من نتابد. بالاخره تا مقابله پنجه

پا بر افق نگاه کرد. در انتہای حرکتی ممکن بود که روی آن کلمه «توالت» نوشته شده بود. بطرف آن در رفتم در را باز کردم و داخل شدم. تازه در راسته بود که صدای پاهارا در کریدور نگهداشت و فوراً بیرون بیرون داده بودند.

آنچه امتحان کردم که ببینم در باز پنجه طبیه پائین بروم. پنجه بقدر کافی بین بود اما لازم بود که در پائین هم محل اتکائی وجود داشته باشد. فقط در آن صورت بود که می‌توانستم به طبیه پائین بروم.

ناگهان چشم به لوله‌ای افتاد که از کنار پنجه توالت رد میشد. می‌توانستم در در راهی که کشمش در آنجا جریان پاکه شده بود. روشانی شدید لحظه‌ای چشمها به راهی که هلن در آن مدت کوتاه بتواند حاضر شود بیرون بود. یک بار دیگر در زدم. باز هم جوابی نبود. آنچه امتحان کردم که ببینم در باز است یانه؟ دستگیره را بیجاند. در بسادگی بازشد. روشانی شدید لحظه‌ای چشمها را خیره کرد. روی میز چمدان کشیده‌ای دیده بیشتر. توی اطلاع را برای انداز کردم. همه چیز در جای خود بود و کوچکترین علامتی داشت. براینکه کشمش در آنجا جریان پاکه است وجود نداشت. اما وقتیکه به آن نظرف بین رفتم بجای خود خشکم زد. «هلن» با صورت روی زمین افتاده بود و چون رومیزی مانع بود از دم در نتوانسته بودم اورا ببینم. هنوز همان روپیدوش امیر

طبعاً دستگیرش کردیم. گمان می‌کنیم که فرانکی را او کشته باشد. از این بازیرسی کردیم اما وقتی پرسیدیم که دیشب در کجا بوده است شاهد های متعدد نشان داد. گویا از محل ارتکاب جنایت خلی دور بوده است. حالا بمهتر است تو باداره بیانی قاوضع را با هم از نظر بگذرانیم.

بنچ شش دقیقه بعد در دفتر پات بودم. پات در مورد آن مسئله هر چیز مرا سرزنش نکرد. فقط درباره آن مردی که دستگیر شد از او خجالت کشیدم و تصمیم گرفتم که بعد از این تاحد امکان برای پات تولید درس نکنم. پات گفت که فوراً آنمرد را باطاقت بیاورند. پس از لحظه‌ای مردک در برابر مان بود.

با دقت صورتی نگاه کرد. نه! آن مردی که شب قتل گلوریا همراه فرانکی بود این نبود. این شخص، آدم متوسط القامه‌ای بود، چهره استخوانی حالت آدم های بیمار را داشت هر تیا دسته ایش را نگاه می کرد و حال آنکه رفیق فرانکی در داشت هیکل و گندم گون بود و جای منعکسی کرد و بعد پرسیدم:

«آلبی ورنر؟»  
«آلبی چیزی گفته است یانه؟»  
«فعلاً چیزی نگفته.»

آلبی چشمهاش را بزمین دوخته بود. من می‌توانستم کاری کنم که او مثل بليل زبان باز کنم، اما حیف که بدست پلیس افتاده بوده لازم بود که همه چیز در جمود قانون جریان پیدا کند. البته ممکن بود بتوانند بعضی حرفها از او ببریستند اما چه فایده داشت؟ الان همه همدستانش خبر دستگیری او را شنیده بودند و حتماً آن میکوشیدند که یا او را فرار بدنهند و یا بکشند. ویا برای نجات از دست پلیس قبلاً از شهر فرار کرده یا جای خود را تعییر داده بودند. آیا کسی بود که این «آلبی» را بشناسد ویا مثلاً از روابط او با آرجی خبری داشته باشد. ناگهان فکری بمعذم رسید: «هلن!»

بطرف منزل هلن راندم. ساعت از هشت گذشته بود. آیا «آرجی» همانطور که میگفت پر کشته و کایل را با خود برده بود؟ افکار مختلف در ذهن با هم قاطی میشد. اتومبیل را در مقابل خانه هلن نگهداشت و فوراً بیرون بیرون داده بودند. شدم و پله‌ها را که از پله‌ها بالا می‌آمدند

در را از تو بستم. اما مدت زیادی نمی‌توانستم آنچه بعائم ممکن بود یکی از لیس ها بامید پیدا کردن قاتل بطرف «توالت» بیاید. از پنجه به پائین نگاه کرد. در طبیه پائین بازهم در همان محل یک «توالت» دیگر بود. ممکن بود بتوانم از آن پنجه به پنجه طبیه پائین بروم. پنجه بقدر کافی بین بود اما لازم بود که در پائین هم محل اتکائی وجود داشته باشد. فقط در آن صورت بود که می‌توانستم به طبیه پائین بروم. چیز در جای خود بود و کوچکترین علامتی داشت. براینکه کشمش در آنجا جریان پاکه است وجود نداشت. اما وقتیکه به آن نظرف بین رفتم بجای خود خشکم زد. «هلن» با صورت روی زمین افتاده بود و چون رومیزی مانع بود از دم در نتوانسته بودم اورا ببینم. هنوز همان روپیدوش امیر

پیشین دوستان من همراه زنی باشند  
 آمده است و من کار لازمی با آنها دارم  
 او از اینکه پول خوبی از من خواهد گرفت  
 خوشحال بود و چیز دیگر نمیرسیداما  
 و قیکه دید از آخرین هتل هم با نامیدی  
 بیرون آمد گفت .  
 آقا بعید نیست که آنها یکی از خانه  
 های کوچک ساحلی را کرایه گردیدند.  
 بعضی از مسافرها این کار را میکنند .  
 بدغیری نبود بطرف ساحل رقمیم .  
 که خانه های ساحلی را اجاره میداد گفت  
 که زن و مردی با این مشخصات یکی از  
 خانه های را اجاره کرده اند اما مرد خود را  
 بنام راسل معرفی کرده است و بعد  
 خانه را بمانشان داد .  
 از او تشکر کرد و به راننده تاکسی  
 هم پول کافی داد و روانه اش کرد .  
 بطرف خانه ای که دلال شان داده بود  
 برای افتادم خشم عجیبی در درون بود خانه ای  
 که اونشان داده بود یک خانه کوچک داشت .  
 سه اطاق بود در قسمت جلو ایوانی داشت .  
 و در جلو بسته بود اصلاً منته میجوچه  
 تصمیم نداشت که از آن در وارد شوم  
 اینها بود که به آرچی فرست استفاده از  
 طبلچه را بدهم . بطرف در عقب رقم در  
 سنته بود آرچی مده تدابیر لازم را انجام  
 کرده بود و یا خودش خیال میکرد که  
 اینطور است شیشه ای را که در کنار در  
 بود از جا در آوردم و دست را تو بدم  
 و کلید را که روی در بود بیچانم و در  
 را آهسته باز کرد و وارد شدم .  
 اگر داخل خانه بی سر و صدا بودن  
 قوی میرفت سرو صدای کارهائی که من  
 کرده بود آنها را متوجه کند اما توی  
 خانه مشاجره شدیدی جریان داشت  
 گوش دادم . آرچی مثل دیوانه ها فریاد  
 میزد .  
 کایل خوب گوش کن . تو بعد از  
 این باید هر دستوری را که من میدهم  
 اجر اکنی . تو از سرتوشت کسانیکه از  
 فرمان من سریچی کرده اند خبر نداری  
 اما بزودی خواهی فرمید . فردا باید همراه  
 من یکراست به دفتر آزادوای بیانی فرمیدی؟  
 بخدا اگر کوچکترین حرکت خلافی از  
 تو بیشم کارت زار است .  
 کایل بشدت گریه میکرد ناگهان با  
 صدای لرزانی گفت . من ترجیح میدهم که  
 خود کشی کنم و با تو ازادوای نکنم . حالا  
 مفهوم که تو چه خوب ترا شناخته بود .  
 اگر یک دفعه دیگر اسم آن پسره  
 را بیاری مغزت را داغون میکنم .  
 از تو متغیرم .

عجب؟ ضرری ندارد . ازادوای معجزه  
 میکند بعد از اینکه زم شدی طبعاً  
 دوست خواهی داشت .

دیگر توانست مقاومت کنم در اطاقی  
 را که صداها از آن بلند بود باز کرد  
 و خود را بداخل آن انداختم آرچی سرعت  
 برق بطرف من بر گشت . اما وقتی طبلچه  
 را در دست من دید بجای خود خشکش  
 زد کایل بصورت نیمه عریان روی  
 رختخواب نشسته بود . فردا فرمیدم کچه  
 صحنه ای در جریان است . به کایل نگاه  
 کردم و گفتم .  
 کایل سروضعت را درست کن . برویم .  
 کایل در حاليکه چشمهاش آلوش  
 از خوشحالی برق میزد بطرف من بر گشت  
 و فریاد زد .

مایک میدانست که می آمی . اگر بدانی  
 بقیه در صفحه ۳۴

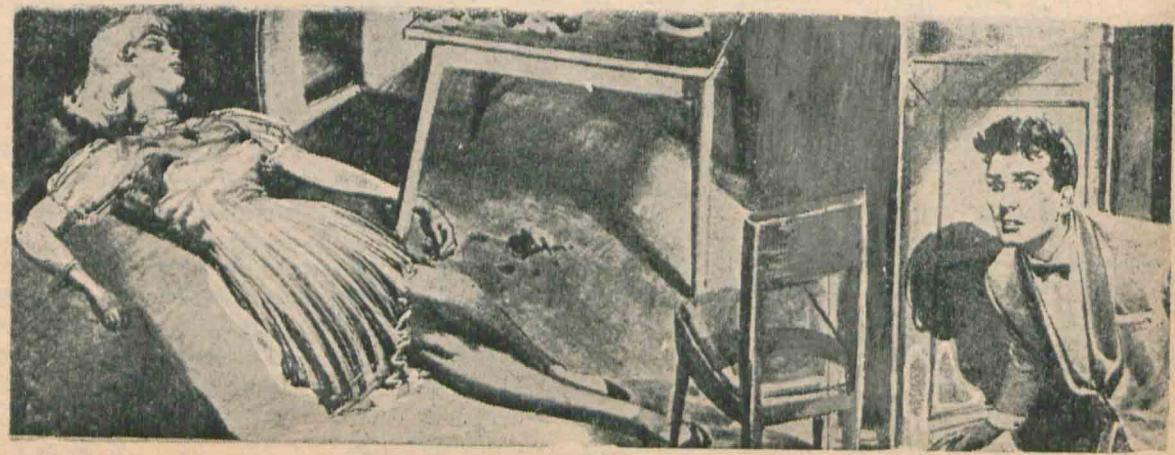
یکراست بطرف کشوی میز رقم و طیانجه  
 را برداشت و درجیب گذاشت کمی خیال  
 راحت شد . حالا می توانستم حسابه را با  
 آرچی یاک کنم .

و قیکه به سرسرای هتل رسیدم در بان  
 بین گفت که «کایل» کمی پیش آمده  
 است فوراً بطرف آسانسور رقم اما در بان  
 گفت .  
 در این ساعت شب؟  
 آرچی همراه مستر آرچی رفت . حتی  
 پیغامی هم برای شما گذاشت .  
 چه پیغامی؟  
 و قیکه میرفت از من پرسید که آیا  
 شما تلفن کرده اید یا نه و بعد گفت  
 اگر آمیدید بشما خبر بد همچیز  
 چه وقت بر خواهد گشت .

چیز دیگری نکفت .  
 نه در همان اثنا ستر آرچی آمد و  
 بازی خانم را گرفت و بطرف در برد عجله  
 داشتند .  
 از در بان تشکر کرد و انعامی باو دادم  
 بیرون رقم و سوار اتومبیل شدم پس معلوم  
 شد که آنها عجله داشتند . با بیشتر گوییم  
 «آرچی» عجله داشت هماین احساس کرده  
 بود که میخواهم دشمن را به تله بیندازم  
 اما کجا رفته بودند ؟  
 سرعت برق بفرودگاه رقم . کسیکه  
 زندگیش در خطر باشند و بخواهد هر چه  
 زودهن نیوپورک را ترک کند حتماً بیعی  
 ترین و سیلے را ترجیح میدهد . و قیکه در  
 لیست مسافران یکی از هواییما ها اسما  
 «مستر آرچی سن کرک» را دیدم ساعت  
 نزدیک یک بعد از نصف شب بود این  
 هواییما به «پالم بیچ» حرکت کرده بود  
 کی حرکت میکند؟ گفتند که ساعت  
 چهار صبح برای خودم بليطي خريدم بی  
 صیرانه در حالیکه سیکار روی سیکار  
 میکشیدم با تظاهر هواییما نشستم و قیکه در  
 فلاریدا از هواییما پیاده شدم ساعت هشت  
 و دیوب عود بعضاً بیرون آمدن از فرودگاه  
 تویی یک تاکسی پریدم و یکراست به  
 پالم بیچ رقم همه قتل ها را یکاکیک گشتم  
 اما در هیچکی از آنها دو نفر مشتری با  
 مشخصاتی که من تعریف میکرد وجود  
 نداشت و هیچکس یک زن موخرمایی را  
 که آنروز صبح آمده باشد نمشنست  
 و قیکه از آخرین هتل بیرون آمدم با  
 دلتکی بطرف تاکسی پر گشت .  
 به راننده تاکسی گفته بود که یکی از  
 هرچا که دختر کشته شده ای پیدا کنیم  
 حتماً مایک هم آنچا است . واقعاً عجیب  
 نیست؟  
 خنده ای کردم و گفتم:  
 همینطور است . من از علاقمندان کلکسیون  
 جسد هستم .

پات ابرو اش را در تحقیق قاتلها و کشف کردن  
 نیست؟ ماهم برای کشف علت مرگ برای  
 خودمان اصولی داریم . بدن دختر را نگاه  
 کن . آیا هیچ شباهتی بین میتلایان مرغین  
 با هردوئین دارد . مردمک های چشمی را  
 نگاه کن ! تحت تاثیر ماده ای که به روش  
 تزریق کرده اند گشادشده اما تیره نیست  
 بعد جای سوزنها را در دار بازیش نگاه کن .  
 این سوزنها مال چند روز و یا چند ساعت  
 پیش نیست . بیش از یک ساعت نیست . که  
 یکساعت؟ واقعاً همه چیز در ظرف یک ساعت  
 در باره این مسئله به هیچکس اطلاعاتی  
 نخواهیم داد . امالحظه ای که باید همه چیز  
 را آشکارا بگوییم نزدیک بیشود .  
 اجازه بده کارم را دنبال کنم و مطمئن باش  
 که بمخصوص حل این معاشرها در جریان  
 خواهم گذاشت . فقط فعلاً مرا راحت  
 بگذار . برای جان یکنفر بشدت نگرانم  
 و می ترسم که خطی متوجه او شده  
 راهم فعلاً نمیتوانم بتو بگویم . والآن باید  
 فوراً بسراج او بروم .  
 پات سرش را پائین انداخت و بفکر رفت  
 بالاخره گفت:  
 بسیار خوب مایک ، برواما مواطن خودت  
 زندگیش در خطر باشند و بخواهد هر چه  
 زودهن نیوپورک را ترک کند حتماً بیعنی  
 گرفتاری درست کنی . منتظر تلفت هستم  
 \*\*\*  
 ازیات خدا حافظی کرد و سرعت برق  
 پائین رقم . خودم را تویی کوچه انداخنم .  
 و بطرف اتومبیل دویم . جلوی او لین دکه  
 فلن عمومی توقف کرد و پائین دم .  
 وارد کاییں شدم و به کایل تلفن کردم .  
 کایل هنوز بر نگشته بود ناچار به تمام  
 کافه ها و کازینوها و قریب های هائی که  
 در این ساعت ممکن است سراغ او را گرفت  
 تلفن کرد . اما در هیچکی از آنها خبری  
 ازاو نداشتند . بالاخره مدیر کازینوی  
 سلطان با کمال ادب جواب داد که «کایل»  
 با تفاوت هفت و نیم برای دیدن او آمده بود .  
 پیش باهم بر گشته و رفته اند .  
 پس «کایل» همراه آرچی بود . فوراً تویی  
 اتومبیل پریدم و بدفتر کارم رقم . به  
 طبلچه ای احتیاج داشتم طبلچه ایکدفرانکی  
 از دفتر در دیده بود هنوز در اداره پلیس  
 بود اما طبلچه دیگری در کشوی میز  
 داشتم . وارد شدم و چراغ را روشن کردم و  
 در انگاه کرد و رویه پات کرد و گفت:

مقدار معین از این مواد برای کشتن یک  
 انسان کافی است .  
 ساما برادر! تو خودت میگوئی که این  
 دختر باین چیزها میتلایان نبوده است . پس  
 چطور با این وسیله اورا کشته اند؟  
 برشک جوان تخدن زد و گفت:  
 آنها روشنایی برای خودت داری . اینطور  
 نیست؟ ماهم برای کشف علت مرگ برای  
 خودمان اصولی داریم . بدن دختر را نگاه  
 کن . آیا هیچ شباهتی بین میتلایان مرغین  
 با هردوئین دارد . مردمک های چشمی را  
 نگاه کن ! تحت تاثیر ماده ای که به روش  
 تزریق کرده اند گشادشده اما تیره نیست  
 بعد جای سوزنها مال چند روز و یا چند ساعت  
 پیش نیست . بیش از یک ساعت نیست . که  
 یکساعت؟ واقعاً همه چیز در ظرف یک ساعت  
 در باره این مسئله به هیچکس اطلاعاتی  
 نخواهیم داد . امالحظه ای که باید همه چیز  
 را آشکارا بگوییم نزدیک بیشود .  
 اجازه بده کارم را دنبال کنم و مطمئن باش  
 که بمخصوص حل این معاشرها در جریان  
 خواهم گذاشت . فقط فعلاً مرا راحت  
 بگذار . برای جان یکنفر بشدت نگرانم  
 و می ترسم که خطی متوجه او شده  
 راهم فعلاً نمیتوانم بتو بگویم . والآن باید  
 فوراً بسراج او بروم .  
 پات سرشارا پائین انداخت و بفکر رفت  
 بالاخره گفت:  
 بسیار خوب مایک ، برواما مواطن خودت  
 زندگیش در خطر باشند و بخواهد هر چه  
 زودهن نیوپورک را ترک کند حتماً بیعنی  
 گرفتاری درست کنی . منتظر تلفت هستم  
 \*\*\*  
 ازیات خدا حافظی کرد و سرعت برق  
 پائین رقم . خودم را تویی کوچه انداخنم .  
 و بطرف اتومبیل دویم . جلوی او لین دکه  
 فلن عمومی توقف کرد و پائین دم .  
 وارد کاییں شدم و به کایل تلفن کردم .  
 کایل هنوز بر نگشته بود ناچار به تمام  
 کافه ها و کازینوها و قریب های هائی که  
 در این ساعت ممکن است سراغ او را گرفت  
 تلفن کرد . اما در هیچکی از آنها خبری  
 ازاو نداشتند . بالاخره مدیر کازینوی  
 سلطان با کمال ادب جواب داد که «کایل»  
 با تفاوت هفت و نیم برای دیدن او آمده بود .  
 پیش باهم بر گشته و رفته اند .  
 پس «کایل» همراه آرچی بود . فوراً تویی  
 اتومبیل پریدم و بدفتر کارم رقم . به  
 طبلچه ای احتیاج داشتم طبلچه ایکدفرانکی  
 از دفتر در دیده بود هنوز در اداره پلیس  
 بود اما طبلچه دیگری در کشوی میز  
 داشتم . وارد شدم و چراغ را روشن کردم و  
 در انگاه کرد و رویه پات کرد و گفت:



وقتیکه چشمهاش را دیدم ، فرمیدم که چشم از جهان فروپسته است

## دوبادر ::

پیش از صفحه ۱۴  
از یکساعت اول شنبه بود اما آن شب مهتاب آمازون مارا برانگیخته بود که در اول شب نیز پیش برانیم و تا وقتی که خسته نشده ایم از رفتن باز نمانیم.

وقتی که سه تا از راهنمایان را برداشتند وقتی قبیله فرستادیم، ناگهان قیل و قال عجیب از میان خانه‌های قبیله برخاست. بدنبال این قیل و قال سکوتی همه‌جا را فراگرفت امادیگر تاچند ساعت پس از این سکوت خبری از بازگشت راهنمایان یدست نیامد.

ناگهان جوان سرخ پوستی که بامانده بود از جای خود برخاست، از مادر شد و بزودی با تلاقی سرخ پوست دیگری از افراد قبیله بازگشت و معاشرداد که رئیس قبیله سخت خشمگین است و ممکن است که خشم او اسباب در دسر ما بشو.

سرخ پوستی از افراد قبیله که بنزد ماماده بود با ایماع اشاره ازها خواست که برخیزیم و بدنبال اوراه افتیم. راهنمای ما

## زنجری ها ::

پیش از صفحه ۳۴

چقدر خوشحال .  
فوراً از تختخواب پائین آمد و پشت پاراوانی که در گوش اطاق بود رفت و شروع به لباس پوشیدن کرد بطرف آرچی حالا کارت تمام است. ترا به نیویورک خواهم برد و تسلیم پلیس خواهم کرد. نیخواهم دستم را به خون کشید آلوهه کنم .

با چه حق و به چه جرمی .  
جرمت بسیار روشن است. دزدیدن و فرار داد زنها. خیال میکنم ترا بهم جرمی متهم نمیکنم که بتوانم ثابت کنم. ترا تسلیم پلیس میکنم. آنوقت خودشان میدانند که با تو چکار کنند. البته خودشان دلائل خوبی پیدا میکنند که با استفاده از آنها ترا روی صندلی الکتریکی کباب کنند .  
ناگهان صدای از پشت سر گفت .  
تکان نخور .

## ماشا الله خان

پیش از صفحه ۲۹

انا ناقم قلبی من هذایش .. اناقتلت هذا شیر فی عاقیت ..  
انا تناول القسم الى روح الماشاع المخان على انتقام .

ماشاء المخان که خیس عرق شده بود برای اینکه حفظ ظاهر بگند در قفس قدم میزد و غرض میکرد.

خلیفه در حالی که بالعجب و تحسین چشم به یار و کویا او دوخته بود بدمعمر بر ممکن گفت:

- آیا چنفر، من از نجامت این شیر غرق درتعجب هستم! ... بدرستی که شیر نجیب و اصلی است بعداز گرفتاری و در کنداقدان سامیه میتوانست اورا بانداز کرد. سیندنا حضرت خلیفه باید بانداز که ابوحنبل بعداز خوردن آن خائن عجمی دیگر اشتها ندارد والا اگر گرسنه بود سامیه را مان نمیاد.

## مریم

پیش از صفحه ۲۷

شاروس نمایان شده بود. غده داخل جدار بود - تقصیر مانیست. و خیلی خون آوارفت.

جراج جوان با صدای خفهای گفت:

شما بایستی بدون اینکه بمغده دست میزدید دوباره محلی را که پاره کرده بودید می دوختید.

حاصرین در مقابل لحن تند دکتر دوالی نفس هارا درینه حس کرده بودند؟ آن محل جراحت را باز کرد و شکاف را در دوخت سپس از سال عمل خارج شد.

دکتر شاروس بدنبال اورفت. دستیاران و پرستاران در اطاق عمل ماندند.

یکی از پرستاران زیر لب گفت:

این آقایان اطاء که بعد از یک شب نشینی عمل میکنند نتیجه کارشان بهتر از این نیست.

یک همکار او بالحن تندی جواب داد.

- چرا بی انصافی میکنید، بیچاره دکتر دوالی اشتباه و خرابگاری ارباب را مررت میکرد.

پرستار اولی پوز خندی زد گفت:

شما هم مثل سایرین مخدوب دکتر دوالی شده اید. ازاو خوشتان می آید..

وقتی از راه رسید بوی مشروب دهنش اطاق را بر کرده بود. دگمه روپوش را نمیتوانست بیندد...

در اطاق مجاور دکتر شاروس با آرامش دست خود را می شست .

- البته این مریض من دنی بود. شما خودتان بینتر میدانید.

زان بانگاه تندی سرایای اورا برانداز کرد.

- فقط میدانم که شما همیشه از حدودتان تجاوز میکنید! من دیروز اینجا نبودم قبول

و لی جراایا این سماحت خواستید گفده ای را که قابل عمل نبود بیرون بیاورید؟. قطعی بود که چنین تبعه ای بهار می آید..

خودتان دیدید که جطور خون بیرون میزد بدون شک موقع عمل هم خونریزی شدید

بوده است و خوب باید آنرا بند آورده اید.. خیلی طبیعی بود که بعداز چند ساعت

دوباره خونریزی شروع شود.

شما قصاب هستید جراح نیستید!

دکتر شاروس ناگهان سربر گرداند و اورا کام کرد.

مثل اینکه مست هستید، دوالی مراقب

حرفان باشید ممکن است برای شما

## همین جوری ::

پیش از صفحه ۷

کرده‌اند باین معنی که گل کمردا از جای اصلی خود که وسط کمر است برمیدارند و بطرف چپ باراست متعاب میکنند و خلاصه گل کمر داروی آپاندیشان قرار میدهند. البته اینکار از لحظه طبی خیلی درست نیست ولی بعدها، مانند دکتر نیستیم ولی همینقدر میدانم اگر مقصود از کمریند تکاهدشش شلوار باشد چه آنرا در وسط کمر بیندیم چه طرف راست وجه طرف چپ وظیفه خودش را انجام خواهد داد. حالا روی چه حسابی است که کمر بیندرا این شکلی می‌بندند. باید از خودشان برسید. البته در اینجا هم جوابی نخواهند داد فیر از همین دو کلمه «هیچی! همینجوری!» اما اینجا دیگر هر چه فکر کردم نتوانست بهمین همینجوری چه معنای دارد. فقط همینقدر مطمئن که اینجا هم کلمه همینجوری نشان میدهد که خود صاحب کار هم از کاریکه میکند چیزی نمیداند! اخیان نکنید کارهای بیوهده ماجوانها بهمین جاختم میشود، خیر، آنقدر گفتی داریم که اصولاً مجال گفتش هم بدستمان نماید. باوجود این ساكت نمی‌نشینیم و تائجا که از دستمن برباد پنه برو بجهه هارا روی آب میریزیم. البته اگر از خود منهم سوال بکنید که چرا اینطور بی رو دادوایی همه چیز داروی دایره میریزیم طبعاً شما هم غیرازاین جوابی نخواهید شنید «هیچی! همینجوری!» ...

همشگردی.

گران تمام شود.

و شما مراقب اعمالتان باشید زیرا ممکن است از آنهم گرانتر تمام شود.

شاروس شانه بالا نداشت.

چقدر برای یک موضوع بی اهمیت سروصدای میکنید.

- موضوع بی اهمیت!.. جان یک فرد

بشر موضوع بی اهمیت است؟.. چرا

شما جراح هستید؟

دوالی...  
بله.. من به عواقب آنچه میگوییم اهمیت نمیدهم..

والحن تسعخر افزود:

شما بیش از آن بن احتیاج دارید که

بنوایید کاری بکنید.

## در سپتمبر ::

پیش از صفحه ۵

### در حضور والاحضر

روز سه شنبه هفته گذشته «آواکیان» در کاخ والاحضر شمس با حضور آقای بهلبد و آقایان وزراء، نایندگان مجلسین و بانویشان کنسروتی قریب داد که مورد استقبال خضار قرار گرفت.  
در این کنسرت آواکیان هنرمند جوان ایرانی قطبانی از آهنگهای اسپانیولی رومانی و همچنین آهنگی از «بانخ» آجر اکردو ضمیماً آهنگ «افتخار ایران» که بوسیله یکی از کمیوزیتورهای امریکا تصنیف شده نواخت که مورد توجه واقع گردید.  
والاحضر شاهدخت شمس دریابان کنسرت از هنرمند جوان ایرانی قدر دادی که از ایشان قول گرفتند که هر سال برای دادن کنسرت بکشور خود مسافر نی نماید. آواکیان در پاسخ اظهار داشت که من هیچ وقت یعنیم را از ایاد نخواهم برد و مطمئناً در فرست های مناسب برای ترتیب کنسرت و دیداری از هموطنان بکشور خویش سفر خواهم کرد.  
ضمیماً آقای آواکیان روز یکشنبه این هفته نیز در طالار فرهنگ کنسروتی قریب داد که با استقبال کرم حضاره مواجه شد.

## اطلاعات جوان

صاحب تازه نیمیر: ع. مسعودی

آدرس: تهران - خیابان خیام - خانه اطلاعات - اطلاعات جوان

تلفن: ۲۰۴۵۹۱

چاپ اطلاعات

ناگهان چهره رنگپریده شاروس منقبه شد. بخوبی میدانست که بیش از همیشه بوجود این جراح جوان و ماهر اختیار دارد.  
باید از این داده: سیفون اینکه ماهر دو آدمی ای پست و کنیف باشیم من میل دارم آزادانه آنچه را فکر میکنم بربازیان بیارم.  
و چند لحظه بعد با چهره گرفته و نفرت زده ای از بیمارستان خارج شد.

اطلاعات جوان

# آثار صدری جوانان

\*\*\*\*\*

## یک نامه

از جمشید ارمیان

احمد عزیزم . حالا هر رجا هستی به آخرین سخنان من گوش کن ، سخنان دختری که تا چند لحظه دیگر بایک مرد غریبه به حجله خواهد رفت . احمد کم درست گوش کن من دیگر از آن توانیستم . زیرا آنها یعنی پدر و مادرم بالاتکاء بقای و بول مردی بنام شوهر آینده ام ترا ازور از من گرفتند احمد غورت را حفظ کن . اشک مریز . بخاطر دارم و قسکه گلوب آمری ویشنواره ازدواج کردی پدر و مادرم تحقیرت کردند بتو گفتند تویک جوان بی بول و ساده ای بیش نیستی از خانه ما برویرون . و بایک حالت در دنیا و فقرت انگیز بپرورنت کردند . یعنی همه چیز هر از دستنم گرفتند همه اینها را بخاطر دارم . یادم می آید آن نوع ها بین گفتی که میروم بول بیدا میکنم و بعد این آیم ترا خواه استکاری میکنم . بعبارت دیگر ترا از پدرت میخرم زیرا ترا بعمل پدرت باید مانند بیک برده خرید . احمد . حالا که دارم این حرفها را میزنم اشک صورت رنگ و ارنانک را با خاطر آن صفا و قللرات درشت اشک روی صورتی جاری شده . احمد میر بانم ترا بخاطر آن ناراحت نکنی سادگی که در عشق پاکت بود فهم میدهم که خودت را خواهد ماند بدان که همیشه یاد تو و خاطره عشق عمیقت در ته قلبم زنده داشت . ولی همیشه از من دور باش . دوستم تا آخرین لحظه عمرم ترا دوست خواهم داشت . در آن لحظاتیکه در آغوش سرد و پر وح این مرد بدار . یادرا فراموش مکن . در آن لحظاتیکه در آغوش سرد و پر وح این هستیه را نیامد خودت را بعد ها هنگامیکه در کنار هم آرامیدیم در مقابل خود مجسم کن .

کسیکه فراموشت نخواهد کرد

«لیلا»

## عکس هفته



فرستنده : محمد پورداد

## مناجات

گویند اگر نیمه شبی سوخته جانی  
دمت کمکی سوی تو ، یارب بکشاید  
پاسخ بدھی بر همه خواسته هایش  
نااشک تراز دیده خود پاک نماید

\*\*\*

یارب بنها بمن دیوانه ترحم  
این دست نیاز است که سوی تو گشودم  
دریاب مرا از غم بیعاصل عشقم  
این است همه آنچه نتوخواسته بودم

\*\*\*

دانی تو خدایا که گرفتار که هستم  
آن که ندارد سرمونی زخم باک  
هیمالم دراین شب تاریک زمستان  
تاجان من از غصه عشقش بشود پاک

\*\*\*

یارب نتوانم که بهینم زبس من  
باخنده ای عشق و دلم از یاد ببرده  
یارب نتوانم شنوم این سخن از گرس  
کافسما نه عشقم بک غیر سپرده

\*\*\*

ترسم که بگوید همه اسرار دلم را  
ازبر ذنی ب منتال و احمق و شیاد  
ترسم ذمر مسخره و طعنه نمایند  
در انجهش از من و افسانه من یاد

\*\*\*

این نیمت غم بادگری عهد بیسته  
این هیکشدم تاکه شوم قصه بزمش  
ترسم که زند لاف که من گشته ام اورا  
چون جنگی پیری که کند صحبت رذمش

\*\*\*

یارب دگرم بس بود این رنج روانگاه  
از خاطر من پاک کن آن نام پلیدش  
یا آنکه بکن بیخبرم از غم عشقش  
یا آنکه زمرگم بده امروز نویش

عزت - ۱

# د و م ح صُول ج دید ر شوار ت سکْف آلمان



با فیت

موی شاپه شکل کر خواهد بود

با فلوت

فرم دخواه را بروایان بخواه

## فلوت

برای خانمها

برای آقایان

شما که پس از استحمام شستشو مو نایان پر شیان و در هم میخاند و بزودی شان نمیشود . . . . .

شما که دارای مو های سرکش هستید برای مرتب کردن آنها مجبور بید دعایتی زیادی از وقت گرانبایی خود را در پای آینه بلدرانید . . . . .

شما که نی خواهید برای مرتب کردن مو نایان مواد روغنی و چرب با نهادن نمیزند :

شما که مایلید فرم بخصوصی بموهای خود بدهید و با وسائل معمولی موفق نمیشوید . . . . .

از فیت و فلوت استفاده کنید

فیت و فلوت بدون اینکه مو ها را چرب و چنده کند انها را مرتب نمایند

شوار ت سکْف آلمان

اشتا

